دستور زبان فارسی

برای سال اول و دوم دبیرستانها

تألیف

عبدالعظیم قریب - جناب آقای ملک الشعراء بهار - بدیع الزمان
فروزانفر - جلال همائی - رشید یاسمی استادان دانشگاه



اقسام زبان فارسی

زبان فارسی بر سه قسم است. فارسی باستانی یا (فرس قدیم) فارسی دری:
فارسی پهلوی.

فارسی باستانی زبانی بوده است که در دورهٔ سلطنت سلسلهٔ هخامنشی در کشور پارس که پایتخت آن شهر معروف (استخر) بوده بدان تکلم میکرده اند و چون پادشاهان هخامنشی از کشور فارس برخاسته و تمام ایران را در تحت اختیار و اقتدار خویش درآورده اند زبان تمام مردم این کشور بزبان پارسی یا (فارسی) موسوم گردیده است.

فارسی دری زبانی است که در دورهٔ سلسلهٔ ساسانی دربار ایران و مردم مدائن (تیسفون) پایتخت کشور بدان تکلم میکرده اند و زبان غالب مردم خراسان و مشرق ایران نیز زبان فارسی دری بوده است و همان زبانست که بعد از اسلام:

رودکی ، فردوسی ، عنصری ، فرخی بدان اشعار سروده اند : دری
یعنی زبان منسوب به (در) و (دربار) و زبان رسمی و درباری دورهٔ
ساسانی فارسی دری بوده است .

فارسی پهلوی بر دو نوع بوده است : پهلوی اشکانی . پهلوی ساسانی
پهلوی اشکانی فارسی بوده است که در قسمت شمال ایران بدان تکلم میکرده اند .
پهلوی ساسانی فارسی بوده است که در جنوب کشور ایران بدان تکلم میکرده اند
ابن مقفع که از دانشمندان و بلغاء بزرگوار ایرانست دربارهٔ زبان پهلوی
چنین مینویسد :
زبان پهلوی منسوب به (پهله) است که نام پنج کشور و ولایت ایران بوده
است و آن پنج کشور عبارت از : ری ، اصفهان ، همدان ، ماه نهاوند
آذربایجان بوده است .

راجع بزبان پهلوی و ریشه و اشتقاق آن تحقیقات مفصلی است که این
کتاب گنجایش ذکر آنرا ندارد .

خط دورهٔ هخامنشی موسوم بخط میخی است که از چپ براست نوشته و خوانده
میشده و خط دورهٔ ساسانی موسوم بخط پهلوی و از راست بچپ نوشته
و خوانده میشده است .

دستور زبان فارسی و حروف هجا

دستور زبان فارسی قواعدیست که بدان درست گفتن و درست نوشتن را بیاموزند.
آنچه بدان مقاصد خود را بیان کنند کلام و (سخن) نامند و کلام مرکب از کلمات و کلمه مرکب از حروف باشد.

حرف صوتی است که بکیفیتی مخصوص از دهان برآید و تلفظ شود و آن کیفیت را حرکت و (آهنگ) گوئیم.

حروف هجا که آنرا بفارسی (الف با) گویند سی و سه حرف است:

ا . ء . ب . پ . ت . ث . ج . چ . ح .
خ . د . ذ . ر . ز . ژ . س . ش . ص . ض .
ط . ظ . ع . غ . ف . ق . ک . گ . ل .
م . ن . و . ه . ی .

هشت حرف از حرفهای فوق: ث . ح . ص . ض .
ط . ظ . ع . ق مخصوص زبان عربی است و در کلماتی که از زبان عربی گرفته شده و در زبان فارسی بکار رفته یافت شود و در زبان دری و پهلوی وجود نداشته است
ولی حرف (ث) در زبان فارسی باستانی یا (فرس قدیم) موجود بوده و با کیفیت مخصوصی تلفظ میشده و بکار میرفته .

در زبان فارسی حروفی که از زبان عرب گرفته شده رعایت مخارج آنها را نکنند چنانکه : ث ، وص را مانند : (س) و : ق را مانند (غ) تلفظ نمایند .

حروف نقطه دار را (معجمه) یا (منقوطه) نامند .

وحروف بی نقطه را (مهمله) یا (غیرمنقوطه)

حرفی که بحرف بعد از خود نپیوندد و متصل نگردد (منفصله) و (گسسته)

وحرفی که بحرف بعد از خود پیوسته شود (متصله) و (پیوسته) نامند :

(۱) : درو . آرد . داد . ژاژ .

(۲) . سر ، خفته . کشیده ، جمشید

(همزه . الف)

فرق میان همزه والف آنست که همزه قبول حرکت کند والف همیشه ساکن است

(۱) : ابر . اسب . ایرج . اختر . افکندن .

(۲) : داد . باد . روا . جدا . بادام .

همزه در زبان فارسی تنها در اول کلمه در آید و در وسط و آخر کلمه واقع نگردد

و کلماتی که دارای همزه وسط و آخرند از زبان عربی گرفته شده اند .

و اما کلمه (مؤبد) صحیح آن (موبد) بدون همزه است

همزهٔ ساکن که پیش از آن حرف مضموم باشد بصورت (واو)

و همزهٔ ساکن که پیش از آن حرف مفتوح باشد بصورت (الف)

و همزهٔ ساکن که حرف قبل از آن مکسور باشد بصورت (یا) نوشته شود:

(۱) : مؤمن . مؤذن . لؤلؤ .

(۲) : یأس . رأس . بأس .

(۳) : بئر . ذئب . ظئر .

(د ذ)

ادبای قدیم میان دال و ذال فرق گذاشته‌اند . دال در بسیاری از کلمات فارسی در قدیم ذال بوده و مثل ذال تلفظ میشده بمرور زمان تلفظش تبدیل شده و دال شده است و شعرای قدیم در آن کلمات دال را با ذال قافیه نمیکردند قاعدهٔ شناختن و تمیز دادن دال را از ذال چنین گفته‌اند

هرگاه ماقبل آنها حرفی متحرک یا حروف : آ . او . ی . یعنی حرف مد باشد ذال است وگرنه دال :

(۱) ببرد . گنبد . لود . بود . نمود . گشود . باد . یاد . داد شنید . رسید . برید

در ایام پیشین روی آنها نقطه میگذاشتند و چنین مینوشتند : ببرذ .

گنبذ . نوذ . بوذ . نموذ . گشوذ . باذ . یاذ . واذ . شنیذ رسیذ . بریذ . ولی امروز رعایت این قاعده را نکنند و همه را دال تلفظ کنند .

(۲) . مَرد . بُرد . آورد . سَرد . زَرد

چنانکه شاعر نیز در این اشعار بیان نموده :

آنانکه بپارسی سخن میرانند　　در معرض دال ذال را ننشانند
ماقبل وی ار ساکن جز (وای) بود　　دال است دگرنه ذال معجم خوانند

همچنین شاعری دیگر درین قطعه گوید :

در زبان فارسی فرق میان دال وذال　　با تو گویم زانکه نزدیک افاضل مبهم است
پیش از او در لفظ مفرد گر صحیح ساکن است　　دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است

وچون در هنگام ضرورت در اشعار دال را با ذال قافیه میکردند بدان اشاره میکردند ، پوزش میخواستند که ایشان را بخطا واشتباه نسبت ندهند چنانکه انوری در رباعی ذیل ذال را با دال قافیه کرده وعذر خواسته :

دستت بسخا چون ید بیضا بنمود　　از جود تو بر جهان جهان افزود
کس چون تو سخی نه هست ونه خواهد بود　　گو قافیه دال شو زهی عالم جود

که کلمات : بنمود . افزود . خواهد بود . فارسی وحروف آخر

آنها ذال وجود کلمهٔ عربی و حرف آخر آن دال است .

(تبصره) باید دانست که در بعضی از قسمتهای ایران مانند: بلخ و غزنه و ماوراءالنهر این فرق را رعایت نمیکردند و همه را دال مهمله مینوشتند و میخواندند .

(ه ملفوظ و غیر ملفوظ)

ها بر دو قسم است : ملفوظ و غیر ملفوظ .

هاء ملفوظ یا (گویا) آنست که نوشته شود و خوانده شود : هیچ . شهر. راه

این (ها) در اول و وسط و آخر کلمه درآید : هر . زهر . گاه .

ها غیر ملفوظ یا (پوشیده) که پیشینیان آنرا مختفی نیز نامیده اند . آنست که نوشته شود و خوانده نشود و تنها برای نمودن حرکت ما قبل خود بکار رود : زنده . بنده . تشنه .

این (ها) همیشه بآخر کلمات درآید و جانشین کاف باشد و در اول و وسط کلمه داخل نگردد : ریشه . خنده . مرده . پیشه .

اینکه گفته شد ها غیر ملفوظ جانشین کاف باشد برای آنست که در زبان فارسی پیش از اسلام بجای (ه) کاف بوده است چنانکه کلمات : بنده . جامه . نامه . ساده را : بندک . جامک . نامک . سادک . می نوشتند و تلفظ میکردند . و کتاب (کارنامه) اردشیر بابکان سرسلسلهٔ پادشاهان

ساسانی را (کارنامک) می نوشتند و میخواندند و بهمین جهت چون آنرا بزبان عرب نقل کرده اند (کارنامج) گفته اند که مطابق قانون تعریب کاف فارسی به (جیم) تبدیل شده.

از برای ها غیر ملفوظ خواص چندیست :

(۱) در جمع به (آن) بکاف فارسی بدل گردد : زنده ، زندگان ؛ تشنه . تشنگان . پیوسته : پیوستگان .

بروزگار سلامت شکستگان دریاب که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند

(سعدی)

تشنگان را نماید اندر خواب همه عالم بچشم چشمهٔ آب

(سعدی)

(تمرین نخست)

کلمات زیر را به (آن) جمع ببندید :

خسته . فرسوده . بیایه . فرزانه . دیوانه . همسایه . دایه . فرستاده نترنده چرنده . خفته . رسنده نشسته . رفته . آینده . رونده . زننده . بخشنده . بیچاره . آواره . درمانده . بخشنده . گماشته . فرشته .

(تمرین دوم)

آخر کلمات ذیل یاء مصدری بیفزائید :

پیوسته خسته . فرسوده . دیوانه . همسایه شکسته . زده . نخته . بسته . بیایه . آلوده . آسوده . رسنده . آزرده . افکنده . ستمدیده . زننده . بیکاره . خیره . چیره . خواجه . دیوانه . فرمایه .

(۲) در جمع به (ات) بجیم بدل گردد: نوشته . نوشتجات . دسته . دستجات
روزنامه . روزنامجات . کارخانه . کارخانجات .

(۳) در اتصال بیاء مصدری بکاف فارسی بدل شود: زنده . زندگی .
پاینده . پایندگی . خسته . خستگی . درمانده . درماندگی .

اینهمه را خادم درم نتوان کرد   دانش و آزادگی و دین و مروت
ازخواجگی و بندگی هم نتوان کرد   قانع بنشین و هرچه داری بپسند

(۴) در اتصال به (یاء ضمیر) و (یاء نکره) و (یاء نسبت) پیش از (ی)
الف افزایند: توخسته‌ای . آمده‌ای . خانه‌ای خریدم . دیوانه‌ای را
دیدم . این مرد ساده‌ایست . این بازرگان آباده‌ایست .
در این زمان چنین معمول شده بود که بجای افزودن الف پیش از یاء، همزه‌ای روی
هاء غیرملفوظ میگذاشتند و آنرا یاء تلفظ میکردند و یارا نمی‌نوشتند:

(تمرین سوم)

کلمات زیر یاء ضمیر و یاء نکره بیفزائید.

برده . شده . آسوده . تشنه . خسته . فرسوده . دیوانه . افسرده . پژمرده
پیوسته . گرسنه . رنجیده . ژولیده

(تمرین چهارم)

بر کلمات زیر یاء نسبت بیفزائید:

آباده . ساوه . اوه . میانه . خزانه .

رفته . آمدهٔ . دیوانهٔ . پیرهٔ . ساده . میانه

در ذیل برخلاف قیاس یاء نسبت بگاف فارسی بدل گردیده :

خانه . خانگی . هفته . هفتگی . جامه . جامگی . خیمه . خیمگی

الا یا خیمگی خیمه فرو هل   که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل

(منوچهری)

(۵) در اتصال بکاف تصغیر بگاف فارسی تبدیل شود : دایه . دایگک

جوجه . جوجگک .

آبی چو یکی جوجگک از تخم برسته   چون جوجگکان برتن او موی برسته

منوچهری

(۶) درهنگام اضافه یاء تلفظ شود ولی در نوشتن همزه ی روی (ه) گذارند و یاء را ننویسند

میزنم هر نفس از دست فراقت فریاد   آه اگر نالهٔ زارم نرساند بتو باد .

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو   یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

(حافظ)

(ة)

حرف (ة) که در زبان عرب گرد و مدور نوشته میشود در زبان فارسی گاهی

مانند هاء غیر ملفوظ بکار رود و احکام این بر آن واقع گردد : جمله . خیمه . مساحه

نقشه . مضایقه . مخاصمه . مرافعه . و گاهی آنرا تلفظ کنند و کشیده نویسند :

مرحمت . شفقت . رحمت . نعمت . سبقت . قسلیت

(واو معدوله)

واو معدوله واویست که در این زمان عموماً نوشته میشود ولی خوانده نمیشود :

خود . خواب . خواهش : خواهر .

ولی در زمان قدیم آنرا تلفظ میکردند و حرفی مخصوص داشته و با کیفیت خاصی گفته میشده وچون در هنگام تلفظ از ضمه بفتحه عدول میکردند آنرا واو معدوله نامیده اند و هنوز در بعضی از دهات وقصبات وولایات ایران تلفظ آن باقی است .

پیش از واو معدوله همیشه حرف (خ) و بعد از آن یکی از حروف د . ر . ز . س . ش . ن . و . ه . ی . واقع بوده چنانکه شاعر گفته است :

نیست بعد از واو معدوله مگر این حرفها	دال و راو زا و سین و شین و نون ها و یا

خواب . خود . خوردن . خوزم[1] . خوست[2] . خوش . خونسار . خوهل[3] . خویشتن

(ن ـ ب)

هرگاه در میان کلمهٔ نون پیش از (ب) واقع گردد میم تلفظ شود ولی در نوشتن همان نون نوشته شود : شنبه ، عنبر ، انبان ، سنبه ، انبر وچون در آخر کلمه باشد در نوشتن نیز بمیم بدل گردد : دم ، خم ، سم که در اصل : دنب ، خنب ، سنب

---

(۱) خوزم بروزن [illegible] [illegible] ... [illegible] و مخصوصاً بخار چسبیده بزمین (م)

(۲) خوست بروزن ... بمعنی کوفته و مالیده و خوراکی که آنرا چنگال گویند

(۳) خوهل بروزن اهل : کج منتدراست .

بوده است .

(معروف و مجهول)

واو و یاء بر دو نوع است : معروف . مجهول .

واو و یاء چون کاملاً تلفظ شوند آنها را معروف نامند و چون ضمهٔ ما قبل واو کسرهٔ ما قبل یاء را اشباع کنند و واو و یاء را تلفظ نمایند آنها را مجهول نامند:

(۱) واو معروف : فروز . توز . شوخ . کلوخ . دور .

(۲) یاء معروف : بیخ . جاوید . تیر . پیش . ریش

(۳) واو مجهول : گور . تنور . کور . زور . مور .

(۴) یاء مجهول : دلیر . دیر . شمشیر . زیر . شیر !

مثلاً کلمهٔ شیر در صورتیکه بمعنی آشامیدنی معروف باشد یاء آن معروف بوده و تلفظ میشده و هرگاه بمعنی حیوان درنده مشهور باشد یاء آن مجهول و مانند کسرهٔ مُشبَعه تلفظ میشده

کلمهٔ (مورد) درین شعر منوچهری تا حدی تلفظ واو مجهول را معلوم میسازد :

از دم طاووس نرّ ماهی سر برزده است　　دستگی (مورد) تر گوئی بر پرزده است

که اگر واو خوانده شود شعر ناموزون میگردد .

ولی بعد از اسلام که خط پهلوی بدل بخط عربی شد و در حروف بجای عربی برای

تلفظ واو و یاء مجهول حروف مخصوصی موجود نبود بمرور زمان واو و یاء مجهول را
مانند معروف خوانند و فرقی که در میان بود برخاست چنانکه امروز دیگر میان
واو و یاء معروف و مجهول فرق نگذارند و هر دو را یکسان تلفظ نمایند ولی در
بعضی از دهات و ولایات ایران مانند : کردستان و غیر آن در محاورات
هنوز میان معروف و مجهول فرق گذاشته میشود .

(تخفیف)

در زبان فارسی گاهی بعضی از حروف کلمات را بیندازند و آن را سبک و
کوتاه کنند . این عمل را تخفیف و آن کلمات را مخفف نامند :

همواره . هماره . سپاه . سپه . آواز . آوا . نشسته . نشته
راه . ره . کوه . که . ستوه . سته . خواه . خه .

هاء ملفوظ که بعد از الف واقع شود گاهی حذف گردد : گناه گنا ،
گیاه ، گیا . گواه . گوا . پادشاه ، پادشا . همچنین الف
در اول کلمات مانند : اشکم ، اشتر ، استخر ، افتادن ، افکندن ،
افشاندن . که گویند : شکم . شتر . ستخر . فتادن . فکندن فشاندن :

حاجی تو نیستی شتر است از برای آنک بیچاره خار میخورد و بار میبرد
توان بحلق فرو بردن استخوان درشت ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف
(سعدی)

دربیت ذیل سعدی کلمه اشتر را بی حذف الف ذکر کرده :

اشتر بشعر عرب در حالتست و طرب　　گر ذوق نیست ترا کج طبع جانوری

حرف (ه) از آخر اسم مفعول مرکب گاهی حذف شود مانند :

سرآمده . سرآمد . کارآمده　کارآمد . نورسیده . نورسید

سالخورده ، سالخورد .

شنیدم یکی عارف سالخورد　　یکی خانه بر قامت خویش کرد

الفی که پیش از هاء ملفوظ باشد حذف شود : تباه . تبه . شاه . شه

راه . ره . ناگاه . ناگه . آگاه . آگه . گناه . گنه .

کرم بین و لطف خداوندگار　　گنه بنده کرده است او شرمسار

تبه گردد آن مملکت عنقریب　　کزو خاطر آزرده گردد غریب

(سعدی)

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد　　در دل دوست بهر حیله رهی باید کرد

(نشاط اصفهانی)

اینک در جدول ذیل برای نمونه بعضی از کلمات که مخفف شده اند

نگاشته میشود : آگاه : آگه . راه : ره . بستوه : ستُه . کوه : کُه . انگار :

نگار ، افتادن : فتادن . شکار : شکر . اسپار : سپار ، ابرو : برو

اندوه : انده . ماه : مه . خرگاه : خرگه . آواز : آوا . زمین : زمی

زمردین : زمرّدی . هرزمان : هزمان ، چون او : چنو . شادباش : شاباش

نگاه : نگه . که از : کز . که این : کین . که او : کو . نه از : نز .
ایستادن : استادن . هنوز : نوز . بود : بد . توانست :
تانست . آستین : آستی . گوهر : گهر . خاموش : خموش .
میازار : مازار . چه توان : چتوان . شاخ : شخ . بارگاه : بارگه .
انبوه : انبه . کاشتن : کشتن . بازارگان : بازرگان . ازایراه :
زیراه . بیهوده : بیهده . نیکو : نکو . بودکه : بوکه . بهل : بل .
که اندر : کاندر . خواه : خوه . گذار : گذر . افزودن : فزودن .
انگشترین : انگشتری : انگشتر . بیرون : برون . نشسته : شسته .

(تبدیل حروف بیکدیگر)

در زبان فارسی بعضی از حروف بیکدیگر تبدیل گردد و ما بطریق اختصار و رعایت گنجایش کتاب بذکر آن میپردازیم ولی باید دانست بتحقیق نمیتوان تعیین کرد که کدام اصل و کدام بدل است و استعمال متداول امروز نمیتواند سند اصل بودن و یا عکس آن باشد

(همزه) و (ه) بیکدیگر تبدیل گردد :

این : هین . هست : است . هیچ : ایچ

(ب) و (و) بیکدیگر تبدیل شود :

باز و واز : آب : آو . برزیدن : ورزیدن . برداشتن : ورداشتن

(پ) و (ف) :

فرموده : پرموده . فرمان : پرمان . پیل : فیل . پارس : فارس

(ت) و (د) :

توختن : دوختن . کدخدا : کتخدا . توت : تود . دراج : تراج

(ج) و (ز) « « :

جوجه : جوزه . رزه : رجه . روز : روج . ارز : ارج .

(ج) و (ژ) « « :

کج : کژ . کج دم : کژدم . باژ : باج . باج : باژ

(خ) و (ه) « « :

ختو : هتو . خسته : هسته . هجیر : خجیر . خیری : هیری

(د) و (ذ) « « :

گنبذ : گنبد . گذار : گدار . کاغذ : کاغد .

(ر) و (ل) « « :

سوراخ : سولاخ . دیوار : دیوال . کاچار : کاچال . الوند : اروند

(ز) و (غ) « « :

آمیز : آمیغ . انباز : انباغ . فروز : فروغ .

(ژ) و (ز) 〃 〃 :

گواژه : گوازه . باژ : باز . ناژ : ناز

(س) و (ه) 〃 〃 〃 :

آماس : آماه . راه : راس . آگاه : آگاس . خروس : خروه

(ش) و (س) 〃 〃 〃 :

شارک : سارک . فرسته : فرشته . فرستوک : فرشتوک .

(غ) و (گ) 〃 〃 〃 :

شغال : شگال . آگندن : آغندن . گلوله : غلوله .

(ف) به (و) 〃 〃 :

یاوه : یافه . فام : وام . فرهنج : ورهنج .

(گ) و (و) 〃 〃 〃 :

گناه : وناس . گرگ : ورک . گرگان : ورگان

(م) و (ن) 〃 〃 〃 :

بام : بان . کجیم : کجین

تنوین

تنوین نون ساکن است که در آخر کلمات عربی تلفظ شود ولی نوشته نگردد

وبجای آن بر روی حرف (منوّن) دو پیش یا دو زبر یا دو زیر گذارند:
دفعةٌ . بغتةً . نسبةٍ .

تنوین مفتوح را بصورت الف نویسند: عالماً . اتفاقاً . دائماً . رسماً.
مگر در جائیکه کلمه بتاء (مدوره) یا همزه ختم شده باشد:
(۱): عجالةً . ندرةً . مصلحةً . خفیةً . عادةً .
(۲): ابتداءً . انتهاءً . اقتداءً
در کلمهٔ (موقت) و مانند آن که تاء آخر کلمه اصلی است و آنرا مدور ننویسند
بالف نوشته شود: موقتاً .
تنوین مخصوص کلماتی است که از زبان عرب گرفته شده و در زبان فارسی بکار
رفته پس هرگاه کلمات فارسی را با تنوین ذکر کنند نادرست و اجتناب از آن
واجب است: زباناً . جاناً . ناچاراً
این کتاب شامل دو بخش و یک خاتمه است: بخش نخست: (کلمات نه گانه)
بخش دوم: (جمله) . خاتمه: پساوند .

(بخش نخست)

(کلمات نه گانه)

چنانکه سابقاً بدان اشاره شد سخن مرکب از کلمات باشد. و کلماتی که در سخن

گفتن بکار میرود و مطالب ما بوسیلهٔ آنها بیان میشود نه قسم است :

(۱) اسم (۲) صفت (۳) کنایه . (۴) عدد . (۵) فعل .

(۶) قید . (۷) حرف اضافه . (۸) حرف ربط . (۹) صوت .

کلمات فوق را اجزاء نه گانهٔ سخن گویند و بترتیب در نه فصل بیان خواهند شد .

(فصل اوّل – اسم)

اسم یا (نام) کلمه ایست که بدان مردم یا جانور یا چیز را نامند و معیّن نمایند :

(۱) : مرد . زن . پدر . مادر . رستم . سهراب . برادر . خواهر .

(۲) : اسب . شتر . مُرغ . ماهی . زاغ . مورچه . مگس . کبوتر .

(۳) : خانه . لانه . جامه . سنگ . خامه . خوبی . بدی . گنج

(اسم عام – اسم خاص)

اسم عام یا (اسم جنس) آنست که مابین افراد همجنس مشترک است و بر هر یک از آنها دلالت

تمرین پنجم

درعبارات ذیل زیر اسمها خطی بکشید و معین کنید هر جمله چند اسم دارد :

فرزند بدکار بانگشت ششم ماند اگر ببرندش رنج برند . گنج بی رنج بدست نیاید . گردش روزگار دفتر کار و کردار مردانست . بکوشید تا در آن نام خود را بنیکی و آزادگی و مردانگی ثبت نمائید . بدان را بهمنشینی و دوستی مگزینید که از آن زیان فراوان بینید . دانش کلید گنجهاست . رستگاری در راستی است . دروغ شرافت و مروت و مردی را ببرد . سه چیز بی سه چیز پایدار نماند . مال بی تجارت و علم بی مذاکرت و جهانداری بی سیاست . مردن بعزت به که زندگانی بخواری و مذلت . در پیش داناتر از خود گوش باش و نزد نادانتر از خود زبان . گفتار خود با کردار برابر دارید .

کند : مرد ، پسر ، اسب ، باغ ، درخت . رخت .

اسم خاص یا (اسم علم) آنست که بر فردی مخصوص و معین دلالت کند : حسن ، اسفندیار ، رستم ، مهرداد ، تبریز ، شیراز . البرز . دماوند . سمند . شبدیز . رخش .

اسم خاص را جمع بستن نشاید و روا نباشد مگر در جائیکه مقصود از آن مانند و نوع باشد : ایران در کنار خود فردوسیها و سعدیها و حافظها پروریده . که مقصود همانند و نوع فردوسی و سعدی و حافظ است و درین صورت در حکم اسم عام است و به (ها) جمع بسته میشود .

این نوع جمع بستن از اروپائی تقلید شده و در زبان فارسی در اینگونه موارد میگفتند : امثال سعدی و حافظ .

تمرین ششم

در اشعار ذیل اسمهای عام را معین کنید :

روزی ز سر سنگ عقابی بهوا خاست — بهر طلب طعمه پر و بال بیاراست
از راستی بال منی کرد و همی گفت — کامروز همه ملک جهان زیر پر ماست
بر اوج چو پرواز کنم از نظر تیز — بینم سر موئی هم اگر در تک دریاست
چون من که تواند که پرد در همه عالم — از کرکس و از ققنس و سیمرغ که عنقاست
ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی — تیری ز قضای بد انداخت برو راست
بر بال عقاب آمد آن تیر جگر سوز — از عالم علویش بسفلیش فرو کاست
بیچاره طپان گشت و در افتاد چو ماهی — وانگه نظر خویش گشاد از چپ و از راست
اینش عجب آمد که ز چوبی و ز آهن — این تندی و این تیزی و پرش ز کجا خاست
چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید — گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

(ناصر خسرو)

(اسم ذات ـ اسم معنی)

اسم چون قائم بذات باشد و وجودش وابسته بدیگری نباشد آنرا (اسم ذات) نامند . و چون قائم بغیر و وجودش بدیگری بسته باشد آنرا : (اسم معنی) گویند :

(۱) : جامه . نامه . مرد . پسر . بلبل . دیوار . زاغ . باغ .

(۲) : رنجش . دانش . گردش . سفیدی . سیاهی . راستی . هوش .

(اسم جمع)

اسم عام چون در صورت مفرد و در معنی جمع باشد آنرا (اسم جمع) نامند :

دسته . رمه . گله . طایفه . لشکر . خانواده .

تمرین هفتم

در عبارات ذیل معین کنید چند اسم عام و چه اسم خاص است .

انوشیروان پادشاهی دادگر بود . کشور ایران را آباد کرد . استخر پایتخت قدیم کشور پارس بوده . طهران پایتخت امروز ایران است . کورش کبیر شهر بابل را گشاد و سلطنت کلده را برانداخت . فردوسی از بزرگترین شعرای جهان است . شاهنامه را در مدت سی سال با زحمت بسیار منظوم ساخت . تبریز مرکز کشور آذربایجان است . بزرجمهر وزیر انوشیروان و از حکیمان بزرگ دورهٔ ساسانی میباشد و اندرزهای حکیمانه بسیار از وی بیادگار است . عراق و فارس گرفتی بشعر خود حافظ ، بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

تمرین هشتم

در عبارات ذیل معین کنید چند اسم ذات و چند اسم معنی است :

متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد . همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال . پنجه با شیر و مشت با شمشیر کار خردمندان نیست ، هر که در کسب دانش رنج نبرد بگنج سعادت و خوشی و کامرانی نرسد . کاهلی و تن آسانی سبب بزرگ بدبختی و تنگدستی است . هر که در زندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند . دروغ آبروی مردم ببرد و شرافت و مردی را زائل کند . تا درختی نکارید تیشهٔ نادانی بریشهٔ درختی مزنید .

(معرفه - نکره)

معرفه اسمی است که در نزد مخاطب معلوم و معهود باشد مثلاً اگر کسی بمخاطب خود بگوید:
عاقبت خانه را فروختم و دکانها را خریدم . کتابها را روی میز گذاشتم . مقصود گوینده
آنست : خانه و دکانها و کتابهائیکه شما اطلاع دارید ومیدانید و از آنها آگهی دارید.
نکره اسمی را گویند که در نزد مخاطب معلوم ومعین نیست مانند : مردی را دیدم ،
دوستی شکایت نزد من آورد ، کتابی در پیش رفیقی داشتم امروز آورد .

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی　　زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی
«سعدی»

کلمات : مردی . دوستی . کتابی . رفیقی . دلی . عاقلی . نکره است .
برای آنکه در پیش مخاطب وشنونده معلوم ومعهود نیست .

علامت اسم نکره (یاء) است که بآخر اسم افزایند و فرد غیر معین از آن خواهند:

قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه　　بشکر یا بشکایت برآید از دهنی
فرشته ایکه وکیل است برخزائن باد　　چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی
«سعدی»

تمرین

اسمهای معرفه را از اسمهای نکره جدا کنید

خری را ابلهی تعلیم میداد　　برو بر صرف کرده سعی دائم
حکیمی گفتش ای نادان چه کوشی　　درین سودا بترس از لوم لائم
نیاموزد بهائم از تو گفتار　　تو خاموشی بیاموز از بهائم

دزدی بخانهٔ پارسائی رفت چندانکه طلب کرد چیزی نیافت پارسا را خبر شد گلیمی که بر آن خفته بود در راه دزد انداخت تا محروم نشود «سعدی».

گاهی بجای یاء نکره کلمهٔ (یکی) پیش از اسم آورند :

یکی گربه در خانهٔ زال بود ، که برگشته ایام و بد حال بود
(سعدی)

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد
«ابوالفتح بستی»

گاهی اسم را نیز ذکر نکنند و بهمان کلمهٔ (یکی) اکتفا نمایند :

یکی بر سر شاخ و بن می برید خداوند بستان نظر کرد و دید
بگفت که این مرد بد میکند نه برمن که بر نفس خود میکند
«سعدی»

چون خواهند اسم نکره ای را معرفه سازند یاء نکره را از آخر آن بیندازند :

پادشاهی بکشتن بیگناهی اشارت کرد (بیچاره) در آن حالت نومیدی (ملک را) دشنام دادن گرفت

گاهی کلمهٔ (آن) یا (این) پیش از اسم در آورند و آنرا معرفه سازند :

این کار از آن مرد نیاید . این جایگاه آن شخص را نشاید .

تمرین دهم

سه جمله بسازید که هر یک دارای سه اسم نکره باشد . سه جمله بسازید که هر یک دارای سه اسم معرفه باشد . چهار جمله بنویسید که با حذف یاء نکره اسمهای آن معرفه شده باشد . چهار جمله بنویسید که اسمهای نکره آن با کلمهٔ (این) معرفه شده باشد . چهار جمله بنویسید که اسمهای نکرهٔ آن با کلمهٔ (آن) معرفه شده باشد .

گر مرا زار بکشتن دهد آن یار عزیز — تا نگوئی که در آن دم غم جانم باشد
گویم از بنده مسکین چه گنه صادر شد — که دل آزرده شد از من غم آنم باشد
«سعدی»

(مفرد - جمع)

مفرد آنست که بریکی دلالت کند : مرد . شیر . باغ . پسر . دختر . خانه

جمع آنست که بردو یا بیشتر دلالت کند :- مردان . شیران . باغها . کتابها . خوبیها

بدیها .

علامت جمع در زبان فارسی (ان) یا (ها) است که بآخر کلمات افزایند .

درزبان فارسی بعضی از کلمات را تنها به (ان) جمع ببندند و برخی را به (ها) و بعضی را

به (ان) و (ها) هر دو جمع بندند :

(۱) جانداران به (ان) جمع بسته شود : مردان . زنان . پسران . شیران .

مرغان .

فریدون گفت نقاشان چین را — که پیرامون خرگاهش بدوزند
بدان را نیک دارای مرد هشیار — که خوبان خود بزرگ و نیک روزند
مورچگان را چو بود اتفاق — شیر ژیان را بدرانند پوست
(سعدی)
همای برهمه مرغان از آن شرف دارد — که استخوان خورد و جانور نیازارد
« سعدی »

(۲) جماد و اسم معنی به (ها) جمع بسته شود : سنگها . فرشها . کتابها . رنجها . خوبیها . بدیها

همه بومها پر ز نخجیر گشت
بجوی آبها چون می و شیر گشت
(فردوسی)

ای اهنرها نهاده برکف دست
عیبها را گرفته زیر بغل
(سعدی)

(۳) رستنیها یا (نباتات) را به (ها) و (ان) جمع بندند :

درخت : درختها . درختان . نهال : نهالها . نهالان .

برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتریست معرفت کردگار
(سعدی)

امّا اجزاء رستنی را عموماً به (ها) جمع بندند و آنها را در حکم جماد بشمار آرند:
شاخ . شاخها . ریشه . ریشه‌ها . جوانه . جوانه ها . ساقه . ساقه‌ها .
شکوفه . شکوفه‌ها .

(۴) اعضاء بدن آنچه جفت است بیشتر آنها به (ها) و (ان) جمع بسته شود:

چشم چشمها ، چشمان . لب ، لبها . لبان .

با بروان چو کمانی بزلفکان چو کمند
لبانت ساده عقیق و رخانت ساده پرند .
(قطران)

تمرین یازدهم

کلمات زیر را جمع ببندید :

مرد . خواهر . مرغ . مور . برادر . تندرو . تیهو . شیر . ببر . آموزگار . دانش آموز . جنگجو . راه نما . سخنگو . زنده . بنده . خواجه . غلام . زاغ . کبک . پشه . مگس . زنبور . آهو . بازرگانان . هنرمند .

تمرین دوازدهم

کلمات زیر را جمع ببندید :

باغ . رخت . کوه . شهر . ده . کار . سرا . نام . دام . گام . بخت . تخت . خوشی ، خوبی . گنج ، شادی . سود . زیان . باد . رزم . بزم . آب ، خواب . تخته . نقشه . پارچه . خوانچه .

آنچه از اعضاء بدن که جفت است و به (ها) و (ان) جمع بستن آن روا است مطابق صورت ذیل است :

چشم : چشمها ، چشمان	زلفک : زلفکها ، زلفکان
ابرو : ابروها ، ابروان	دست : دستها ، دستان
مژه : مژه ها ، مژگان	انگشت : انگشتها ، انگشتان
رخساره : رخساره ها ، رخسارگان	بازو : بازوها ، بازوان
رخ : رخها ، رخان	زانو : زانوها ، زانوان
لب : لبها ، لبان	رگ : رگها ، رگان
زلف : زلفها ، زلفان	روده : روده ها ، رودگان
گیسو : گیسوها ، گیسوان	

بعضی از کلمات که در آنها تغییر واقع گردد و زمان را برساند به (ها) و (ان)

تمرین سیزدهم

کلمات زیر را جمع ببندید

گور . شتره . پروانه . پیرایه . مایه . دشت . درخت . گل . سبزه .
کاروان . باغبان . پرده دار . کاردار . دوستی . خوبی . دشمنی .
رشته . نوشته . دست . چشم . کتاب . راه . چاه . بینا . مردم . روان .
پشه . کوه . دسته . کوچه . خوشه . بنده . تشنه . رنج . آزار . داس .
زبان . لب . نگار . پیشه . بیشه . دیوار . سینه . سر . دماغ . زبان .

جمع بسته شود : شب : شبها ، شبان . روز : روزها ، روزان

سال : سالها ، سالیان . ماه : ماهها ، ماهیان یا (ماهان)

روزگار : روزگارها ، روزگاران .

سعدی بروزگاری مهری نشسته بر دل بیرون نمیتوان کرد الا بروزگاران

درکلماتیکه به (ها) غیرملفوظ مختوم باشند درجمع به (ان) بکاف فارسی بدل شود : زنده : زندگان . بنده . بندگان . تشنه . تشنگان . خفته ، خفتگان و درجمع به (ها) بهتر آنست که (ها را) باقی گذارند خواه بجمع دیگر مشتبه گردد یا نگردد : خانه . خانه‌ها . جامه . جامه‌ها . پیشه ، پیشه‌ها . ریشه ، ریشه‌ها .

کلماتیکه مختوم بالف یا واو باشند درجمع به (ان) عموماً پیش از علامت جمع یاء افزوده شود :

دانا : دانایان . بینا : بینایان . ترسا : ترسایان .

پیشوا : پیشوایان . سخنگو : سخنگویان . پارسا : پارسایان .

تمرین چهاردهم

کلمات ذیل را مطابق قانون جمع ببندید :

آفریده . باغچه . زنده . مرده . تشنه . رسنده . آسوده . تیشه . اندیشه . خوانده . رانده . چاه . خامه . خوشه . دوده . بسته . خسته . رونده زننده . موبه . پویه . جامه . نامه . پرورنده . خنده .

پارسایان روی در مخلوق　　پشت بر قبله میکنند نماز
(سعدی)

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن　　که خواجه خود روش بنده پروری داند
(حافظ)

و در جمع به (ها) افزودن یاء بهتر باشد :

جا : جایها　　مو : مویها

پا : پایها　　جو : جویها

رو : رویها　　خو : خویها

سرا : سرایها　　گو : گویها

کلمهٔ (نیا) که بمعنی جدّ است در جمع پیش از علامت جمع (ک) افزایند و گویند : نیاکان . چه در اصل این کلمه (نیاک) بوده است .. و در جمع باصل خود باز گردد

سر و گردن ، هرگاه مقصود عضو بدن باشد به (ها) جمع بسته شود : سرها . گردنها . و هرگاه مقصود اشخاص بزرگ و رئیس باشد به (ان) : سران لشکر . گردنان ایران .

کلمات ذیل را بر خلاف قیاس به (ها) و (ان) جمع بندند :

اختر : اختران . اخترها　　غم : غمان . غمها

ستاره : ستارگان . ستاره‌ها　　انده : اندهان . اندهها

سخن : سخنان ، سخنها   آخشیج : آخشیجان ، آخشیجها

پله : پلگان ، پله ها   غمزه : غمزگان   غمزه ها

گناه : گناهان ، گناهها   کوهسار : کوهساران ، کوهسارها

جویبار : جویبارها ، جویباران   غار : غاران   غارها

بعضی الفاظ که در عربی جمعند در فارسی آنهارا مانند کلمه مفرد شمرده بفارسی جمع بسته اند مانند : حور ، که در زبان عربی جمع است و مفرد آن : احور وحوراً است و در فارسی آنرا به (آن) جمع بسته اند چنانکه سعدی فرماید :

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف   از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

و چنانکه منوچهری در بیت ذیل منازل را که جمع منزل است منازلها گفته :

بیابان درنورد و کوه بگذار   منازلها بکوب و راه بگسل

کلمات زیررا برخلاف قیاس مانند عربی به (ات) جمع بسته اند وصواب آنست که بعدها اینگونه جمعها را ترک نمایند :

باغ : باغات   کوهستان : کوهستانات

ده : دهات   روزنامه : روزنامجات

کارخانه : کارخانجات   پند : پندیات

میوه : میوجات   دسته : دستجات

علاقه : علاقجات　　شمیران : شمیرانات

نوشته : نوشتجات　　رقعه : رقعجات

حواله : حوالجات　　رقیمه : رقیمجات

مفرد ・ مرکّب

اسم مفرد یا (ساده) آنست که یک کلمه و بی جزء باشد : دست . ماه . مرغ . کار . باغ . سرا . خانه .

اسم مرکّب یا (آمیخته) آنست که از دو کلمه یا بیشتر ترکیب شده باشد : کارخانه . باغبان . کاروانسرا . گلشکر . مهمانخانه . بستانسرا .

اسم مرکّب ممکن است از کلمات ذیل ترکیب گردد :

(۱) از دو اسم : گلشکر . گلاب . سراپرده . کارخانه .

(۲) از دو فعل : کشاکش . هست نیست . بود و نبود . گیرودار .

(۳) از اسم و صفت : نوروز . سفیدرود . سیاه‌کوه . زنده‌رود

(۴) از عدد و اسم : چارپا . چارسو . سه‌خواهر .

(۵) از فعل و صفت : شادباش . زنده باد . خرّم باش

(۶) از دو مصدر : رفت و آمد . تاخت و تاز . برد و باخت . زد و خورد

(۷) از مصدر و اسم مصدر : جستجو . گفتگو . خورد و خواب .

۸ - از حرف و اسم : بدست بمعنی وجب .

۹ - از اسم و پساوند : باغبان . دهکده . جویبار . لاله‌زار .

چون خواهند دو کلمه یا بیشتر را مرکب سازند بسه قسم این کار را انجام دهند :

(۱) : بخودی خود : باغبان . جلوخان . گلشکر .

(۲) : بحذف کسرهٔ اضافه : سرمایه . پدرزن . صاحبدل .

(۳) : بتقدیم مضاف‌الیه بر مضاف : گلاب . کارخانه . دستمایه .

(۴) : بواسطهٔ الف که میان دو کلمه افزوده شود : شب روز . بناگوش . زناشوئی . تکاپو .

(۵) : بواسطهٔ (واو) که درمیان دو کلمه درآورند :

زد و بند . کار و بار . رفت و آمد . بود و نبود . داد و ستد . خان و مان

در کلمات : جست و جو . گفت و گو . خان و مان در این زمان در نوشتن واو را نمنویسند : جستجو . گفتگو . خانمان .

تمرین پانزدهم

درعبارات ذیل کلمات مفرد و مرکب را جدا کنید .

خردمند بزشتکاری و نادرستی اقدام نکند . هیچ سرمایهٔ به از خرد و دانش نیست . توانگری بهنرمندیست نه بمالداری . از همنشینی و مصاحبت دروغگویان بپرهیزید . تباه کاری نشناختن دوست از دشمن است آز نیازمند پیوسته ، چار نیازمندی است . از کارها نکوئی و نوع پروری برگزین : مردم پرستی نکوهیده تر از بت پرستی است . انوشیروان در جهانداری و جهانگیری بپایند بود . ایران از کشورهای بزرگ جهانست .

اسم مرکب علامت جمع بآخر افزوده گردد : کارخانه ها . سرمایه ها . صاحبدلان . توانگرزادگان .

(جامد . مشتق)

جامد کلمه ایرا گویند که از کلمهٔ دیگر بیرون نیامده باشد : دشت . سرد کوه . راه . ماه . سر . دست . سینه . روز . شب .

مشتق کلمه ایرا گویند که از کلمهٔ دیگر بیرون آمده باشد : ناله . مویه . بخشش . رفتار . کردار . که از : نالیدن . موئیدن . بخشیدن . رفتن . کردن . مشتق شده اند و بیرون آمده .

گروه کلمات مجموع کلماتی را گویند که از یک ریشه و ماده مشتق شده باشند :

پرنده . پرش . پران . پریده . پریدگی . که همه از پریدن مشتقند

تمرین شانزدهم

معین کنید مرکبهای ذیل از چه نوع کلمه ترکیب یافته .

سرابدار گلستان بوستان . دهکده . ایرانشهر کوهکن . سیاهکوه زنده رود کرمانشاه . البرزکوه شترگربه موشگیر . کاهربا . کارزار . گوشوار . نمکدان بناگوش . سرسرا . گلشکر . سرکنگبین . گفت وشنید خورد وخواب گردوخاک کشمکش . تکاپو . مزرعه . خرمشهر . دهکده . آبیار سراپرده کوهسار سرداسته دربان . سپهبد . چاه است . بتخانه چارپا ستاره شترجفت کوب شترگاو پلنگ

تمرین هفدهم

در کلمات ذیل جامد و مشتق را معین نمائید :

ریخ . گاو . درخت . خانه . باغ دشت . مالش مالش . راه چهار گردش

(مترادف . متضاد . متشابه)

مترادف دو کلمه را گویند که در صورت مختلف و در معنی یکسان باشند :

مرز و بوم . تک و پو . برگ و توشه . جانور و حیوان .

متضاد دو کلمه را گویند که در صورت مختلف و در معنی ضد یکدیگر باشند : جنگ و آشتی

خوبی و بدی . صلح و جنگ . رفت و آمد .

بقیه تمرین

روش . سپر . کوه . رفتار . گفتار . ناله . تابه . اندیشه . خوشه . شکوفه

کوفتگی . دست . پا . رگ . کلاه . ریزه . اندازه . استره . مالش .

تابش . چاره . درد . کشتار . کردار . گردن . دوش . باران .

تمرین هیجدهم

مشتقات کلمات زیر را معین کنید بنظیر :

کوشیدن : کوشنده . کوشان . کوشا . کوشیده . کوشش . کوشندگی

گفتن شنیدن نامیدن
دوختن خندیدن خریدن
دن خوردن گرفتن
پختن آوردن دویدن

تمرین نوزدهم

از برای کلمات ذیل مترادف بیاورید .

اندوه . شادی . خواری . خوبی . دشت . درخت . قلم . جامه . نامه . رنج .

صلح . زر . سیم . سو . رو . دد . ریشه . اندیشه . متاع . سرمایه .

خانه . لانه . دوست . کوچک . آغاز . کردار . سبب . قد .

تمرین بیستم

از برای کلمات ذیل متضاد بیاورید .

جنگ . خشم . خوبی . شادی . پیاده . ذلت . جفا . شب . درشتی .

بلندی . دوست . سود . گرمی . گل . گوارائی . زیبائی . دوری . کوشش .

آغاز . توانائی

چو ز دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست　　گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم است

سعدی

متشابه دو کلمه را گویند که در تلفظ تقریباً یکی باشند و در نوشتن مختلف .

خوار ، خار ، خورده ، خرده ، خاستن ، خواستن

(حالات اسم)

اسم را چهار حالت است : **فاعلی ، مفعولی ، اضافه ، ندا .**

حالت فاعلی یا (اسنادی) آنست که اسم فاعل یا مسندالیه واقع شود و فاعل کلمه ایست که عمل یا صفتی را بوی نسبت دهند یا سلب کنند :

هوا گرم است . یوسف آمد . سهراب رفت . محمد نیامد . علی دانا نیست

فاعل در جواب : (که) یا (چه) واقع شود : علی آمد . بهمن رفت . آفتاب دمید . باد وزید . که آمد ؟ علی . که رفت ؟ بهمن . چه دمید ؟ آفتاب . چه وزید ؟ باد

تمرین بیست و یکم

در عبارات ذیل زیر فاعل علامت بگذارید :

انوشیروان پادشاهی دادگر بود . ایران از کشورهای بزرگ جهانست . گنج بی رنج میسر نگردد . کاهلی سبب غم و بدبختی است . فردوسی از چکامه سرایان بزرگ عالم است . شاهنامه را در مدت سی سال بنظم در آورد . دروغ حرمت و آبروی و دولت را ببرد . دروغگو بزرگ زیان است . هر که با بدان نشیند نیکی نبیند . داریوش بر بسیاری از کشورها دست یافت . کورش کبیر ایران را بمنتهی درجه شوکت رسانید . خداوند کار ما گراید

حالت مفعولی آنست که اسم مفعول یا (متمم) واقع شود . ومفعول : (متمم) آنست که معنی فعل با تمام کند .

مثلاً اگر بگوئیم : اسفندیار آورد . فعل آورد نیازمند متمم است ومعلوم نیست اسفندیار چه آورده است وچون گفته شود :

اسفندیار کتاب را آورد . معنی فعل بدان تمام شود .

مفعول بر دو قسم است : بیواسطه . بواسطه .

مفعول بیواسطه یا (مستقیم) آنست که معنی فعل را بیواسطهٔ حرفی از حروف تمام کند : حسن کتاب را آورد . یوسف آب را ریخت . شاگرد کار خود را تمام کرده است .

مفعول بواسطه غالباً درجواب : (که را) یا (چه را) واقع شود :

تمرین بیست ودوم

برای فعلهای ذیل فاعل بیاورید

رفت . خندید . شکست . پیوست . آرمید . شنید . خرید . نوشت . برخاست . نشست . دمید . پوشید . رمید . گرفت . دوید . برگرفت . افتاد . تپید . ماند . گریست . کوشید . جوشید . نوشت . آموخت . آسود . پرید . سوخت

تمرین بیست وسوم

درعبارات ذیل مفعول بواسطه را معین کنید .

رستگاری را در راستی دانید . دروغگوئی را بدترین خویها دانید . زبان را بدشنام وزشتگوئی میالائید گفتار با کردار برابر دارید . مردم را بزبان میازارید . تا درختی را نشانید درختی را مبیندازید پدر و مادر را دوست دارید . وظائف خود را خوب انجام دهید . دوستی را بمری فروشید

آموزگار دانش آموز را پند داد . سهراب کتاب را آورد .

آموزگار که را پند داد ؟ دانش آموز را پس دانش آموز مفعول بیواسطه است

سهراب چه را آورد ؟ کتاب را . کتاب مفعول بیواسطه است برای آنکه در

جواب (چه را) واقع شده

در زمان قدیم در اول مفعولی که بآخر آن حرف (را) باشد برای تاکید کلمه

(مر) می افزودند : بهتران مر بهتر ستان را نتوانند دید همچنانکه سگان بازاری

مر سگ صید را .

همی تا کند پیشه عادت همی کن جهان مر جفا را تو مر صابری را [1]

---

[1] ناصرخسرو

بقیه تمرین

آرزو بیکدم میازارید . رنج خود و راحت یاران طلب . کارگزاران را بستایید . آموزگار را احترام کنید . عیب کوچک را بزرگ مشمارید . میهن خود را بجان و دل خدمت کنید

تمرین بیست و چهارم

برای فعلهای ذیل یک فاعل و یک مفعول بیواسطه بیاورید :

برداشت . گرفت . برد . نوشت . خرید . آورد . شکست . پیوست . ستود . افزود . آموخت . افروخت . سوخت . پرسید . آمیخت . برآورد . برگرفت . کشید . شنید . میدانست . میگوید

تمرین بیست و پنجم

در عبارات ذیل مفعول بیواسطه را معین کنید بدین طریق :

بهرام که را زد ؟ علی را

بهرام علی را زد . مرتضی کتاب را آورد . ... درخت را شکست . نوکر چراغ را خاموش کرد

محمد پدرش را دوست دارد . اسفندیار درس می خواند .

بروزگار سلامت شکستگان دریاب که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند

علامت مفعول بیواسطه غالباً (را) است : خانه را خریدم . درس را
روان کردم . یوسف را صدا کردم .

در جائیکه چند مفعول بیواسطه بطریق عطف بعقب یکدیگر درآیند علامت مفعول
بیواسطه بآخر مفعول آخر درآید و در سایر مفعولها حذف شود :

ایشان پدر و مادر و برادر و خواهر خود را دوست دارند . فردوسی و سعدی
و حافظ را از شعرای ایران میدانند . ولی در زمان قدیم علامت مفعول را
بآخر همه مفعولها درمیآوردند : نوکر قلمها را و کتابها را و کاغذها را از روی میز برداشت

خرد را و جان را که کرد آشکار   که بنیاد دانش نهاد استوار

مفعول بواسطه یا (غیر مستقیم) آنست که معنی فعل را بواسطه حرفی از حروف اضافه
تمام کند : از بدان بپرهیز و با نیکان درآمیز . مردمان را بزبان زیان مرسان
با رفیقان پاکدامن و خوشخوی معاشرت کن .

هر آنکو ز دانش برد توشه   جهانی است بنشسته در گوشه
(ادیب پیشاوری)

تمرین بیست و ششم

. برای افعال ذیل یک مفعول بیواسطه و یک مفعول بواسطه ذکر کنید به قیاس : علی کتاب را از زمین برداشت
برداشت . آفرید . برگزید . بفشاند . برد . آورد . شکست . پرداخت .
آموخت . افراخت . دزدید . رسانید . کشانید . خورد . نوشت . پسندید .
سپرد . درید . برید . گرفت . پرورد . گسترد . نمود . گشود . آمیخت

دانش اندر تو چراغ روشن است　　　وز همه بد بر تن تو جوشن است

مفعول بواسطه در جواب : از که . از چه . بکه . بچه . بکجا (نزدیکی) . از کجا .
برای که . برای چه . با که . با چه . و مانند اینها واقع شود .

حالت اضافه آنست که اسم مضاف الیه واقع شود .

هرگاه اسم یا تمام است و محتاج بکلمهٔ دیگر نیست : درس . کتاب . مرغ . جلد
باغ . خانه .

یا نا تمام است و معنی آن بکلمهٔ دیگر تمام شود : درس امروز . کتاب محمد . مرغ هوا .
جلد کتاب . باغ دبستان . خانهٔ سهراب

تمرین بیست و هفتم

برای افعال ذیل یک مفعول بی‌واسطه و یک مفعول بواسطه پیدا کنید :
آفرید . برگزید . برداشت . بخشید . برد . آورد . شکست . پرداخت .
آموخت . افراخت . دزدید . رسانید . کشید . خورد . نوشت .
سپرد . داد . برید . گرفت . پرورد . گسترد . درود . نمود .

تمرین بیست و هشتم

در اشعار ذیل مفعول بی‌واسطه و مفعول بواسطه را معین نمائید

ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم　　　جامهٔ کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم
رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم　　　سر حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم
عیب درویش و توانگر بکم و بیش بد است　　　کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم
گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید　　　گو تو خوش باش که ما گوش باحمق نکنیم
آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند　　　تکیه آن به که براین بحر معلق نکنیم

حافظ ار خصم خطا گفت نگیریم بر او
ور بحق گفت جدل با سخن حق نکنیم

اسمی که دارای متمم است (مضاف) و متمم آنرا (مضاف الیه) نامند :

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد   نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد
«حافظ»

کلمهٔ درخت (مضاف) و دوستی (مضاف الیه) و متمم آنست همچنین کلمهٔ کام (مضاف) و کلمهٔ دل (مضاف الیه) و کلمه نهال (مضاف) و کلمه دشمنی (مضاف الیه) و متمم است

مضاف الیه گاهی یکی است و گاهی متعدد :

(۱) زنگ درس . تاج خروس . بال مرغ . نیش کژدم

مسعود سعد سلمان . درباغ بهارستان . خزانهٔ دولت ایران

تمرین بیست و نهم

در کلمات ذیل مضاف و مضاف الیه را معین کنید

درخت سرو . باغ لاله زار . روز جمعه . برگ درخت   خار راه . آواز زاغ .
صدای بلبل . نوای ساز . کلاه محمد . دست روزگار   در خانه .
لانهٔ مرغ . آشیان کبوتر . لانهٔ مور . زخم زبان . کوه دماوند . آب انگور .
خواب شب . پدر دانشجو . شاعر ایران . پند پدر . کار درس .

تمرین سی ام

در اشعار ذیل مضاف و مضاف الیه را معین نمائید

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد   نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد
شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما   بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آید
بهار عمر خواه ای دل وگرنه این چمن هر سال   چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آید
چو مهمان خراباتی بعزت باش با رندان   که درد سر کشی جانا گرت مستی خمار آرد
عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم است   خدایا در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد
درین باغ ار خدا خواهد دگر پیرانه سر حافظ   نشیند بر لب جوئی و سروی در کنار آرد

علامت اضافه کسره ایست که بآخر مضاف و پیش از مضاف الیه آورده شود:

پدر سهراب . بلبل باغ . برادر اسفندیار .

(اقسام اضافه)

اضافه بر پنج نوع است : اضافهٔ ملکی اضافهٔ تخصیصی اضافهٔ بیانی. اضافهٔ تشبیهی . اضافهٔ استعاری .

(۱) اضافهٔ ملکی آنست که ملکیت و دارائی را برساند : کتاب یوسف. خانهٔ بهمن . جام جمشید .

(۲) اضافهٔ تخصیصی آنست که اختصاص را برساند : زین اسب . در خانه . سقف اطاق . میوهٔ باغ . چوب درخت .

تمرین سی و یکم

برای کلمات ذیل مضاف الیه بیاورید .

باغ . دشت . خانه . مرد . پدر . گوش . دست . کار . آواز . زاغ چمن . دمن . کبک . باران . فصل . موسم . بخت . رخت . لاله . شبنم . شکوفه . برگ . شاخ . هوا .

تمرین سی و دوم

برای کلمات ذیل مضاف بیاورید .

بلبل . باد . رعد . برق . چمن . سبزه . گوشت سینه . آشیانه . تری مور . گوشه . کتاب . جام

تمرین سی و سوم

در اضافه های زیر اضافه ملکی را از تخصیصی جدا کنید .

مردم ایران . باغ دبستان . فضای حیاط خانهٔ یوسف . شالگر . نخ سفر زنگ کار . جامه جهانگیر . کتاب سهراب آب حوض . انگشت دست

فرق میان اضافهٔ ملکی وتخصیصی آنست که در اضافهٔ ملکی مضاف الیه انسان وشایسته وقابل مالکیت است ودر اضافه تخصیصی مضاف الیه غیرانسان وشایسته وقابل مالکیت نیست مثلاً وقتی بگوئیم : خانهٔ محمّد یعنی خانه که ملک محمّد است وچون بگوئیم میوهٔ باغ یعنی میوه ایکه مخصوص باغ است واختصاص به ان دارد .

(۳) اضافهٔ بیانی آنست که مضاف الیه نوع وجنس مضاف را بیان نماید :

ظرف مس . انگشتری طلا . آوند سفال . فرش قالی . روز جمعه . درخت سیب . سماور نقره .

(۴) اضافهٔ تشبیهی آنست که در اضافهٔ معنی تشبیه باشد :

فراش باد . بنات نبات مهد زمین . لعل لب . قد سرو

اضافهٔ تشبیهی بر دو نوع است :

(۱) اضافهٔ مشبه بمشبهٌ به : قد سرو . پشت کمان . لب لعل .

(۲) اضافهٔ مشبهٌ به بمشبه : تیر مژگان . طبل شکم . یاقوت لب .

بقیه تمرین صفحه قبل

نظرگاه . جام جم . آئینهٔ سکندر . بام خانه . انگشتر محمد . خاتم سلیمان . بزم بهرام رزم رستم . سنگ آسیا . دشت ادریفیا . بار شتر شیشهٔ پنجره . کلاه محمود

تمرین سی وچهارم

اضافهٔ بیانی را از تشبیهی جدا کنید :

خاتم عقیق . ظرف نقره . قد سرو . روز شنبه . درخت بید . تیغ ابرو . ماه صورت کوزه سفال . آوند مس . نقد عمر .

(۵) اضافهٔ استعاری آنست که مضاف در غیر معنی حقیقی خود استعمال شده باشد:
روی سخن . گوش هوش . دست روزگار . دیدهٔ دهر .

هرگاه مضاف مختوم بالف یا واو باشد بعد از مضاف و پیش از مضاف الیه (ی) افزایند
آوای بلبل . نوای صلصل . موی سر . آهوی چشم .

چون خواهند اسمی را از صورت و حال اضافهٔ خارج کنند و اضافه را مقطوع سازند
به طریق رفتار نمایند:

(۱) بانداختن کسرهٔ اضافه از آخر مضاف: پدرزن . صاحبدل .
سرمایه . سردسته . مادرزن .

(۲) بتقدیم مضاف الیه بر مضاف ـ گلاب . کارخانه . سیلاب . آسیاسنگ

تمرین سی و پنجم

در اضافه‌های ذیل دو نوع اضافهٔ تشبیهی را جدا کنید.
لب لعل . سرو قامت . قد سرو تیر مژگان . سیم بناگوش سیب ذقن . روی ماه
ابروی هلال . فرش زمین . کمند زلف . آهوی چشم . چشم جادو . کمان ابرو . نرگس
چشم . مروارید دندان .

تمرین سی و ششم

در اضافه‌های ذیل اقسام اضافه را جدا کنید.
شهر اصفهان . آب قنات . درخت سرو گنبد آسمان . پردهٔ خاک . وزش باد . روز آدینه
اطفال شاخ . طفل شکوفه . زنگ تاهر . برگ درخت . جامهٔ یوسف . دست روزگار
چشم دهر . انگشتر نقره . دُرّ دندان . مروارید اشک . خانهٔ دل . صندوق
سینه . آویزهٔ گوش . پیک اقبال . درخت سیب . صبح شنبه . دیوار باغ . دست ستم
خار غم . جای حوادث . هلال ابرو . کف اطاق . زنگ شتر درخت کرم . چشم
موی پیشانی سیل سرشک .

سعدی فرماید : آسیا سنگ زیرین متحرک نیست لاجرم تحمل بار گران میکند .

(۳) مضافٌ الیه را از جای خود تغییر دهند بدینطریق که بآخر آن حرف (را) ملحق سازند و آنرا مفعول قرار دهید :

کرم و سخا را خداوند توئی . که در اصل این طریق بوده است :

خداوند کرم و سخا توئی

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود دیده را روشنی از نور رخت حاصل بود

یعنی روشنی دیده از نور رخت حاصل بود .

کسی را که همت بلند اوفتد مرادش کم اندر کمند اوفتد

ما را سرمایهٔ فتح و فیروزی صبر و استقامت است . یعنی سرمایهٔ فتح و فیروزی ما صبر و استقامت است .

(فرق اضافه و صفت .

صفت بصورت مانند مضافٌ الیه استعمال شود ولی در معنی مختلف باشند زیرا مقصود

تمرین سی و هفتم

در کلمات ذیل صفت و مضافٌ الیه را جدا کنید .

درخت صنوبر . باغ سبز . میوه رسیده . باغ انگور . کتاب بهمن . کار بزرگ . هوای گرم . باد سرد . درخت بید . ظرف مس . زخم زبان . مرد زیرک . برگ گل . گل زرد . رنج کار . جنگ سخت . درس فارسی . فرش گسترده . ستارهٔ درخشان . روز جمعه . شهر طهران . کوه الوند . چشم گریان . لب خندان . ماه تابان . باغ لاله . شب شنبه . طبع شعر . راه دور . خانهٔ زنبور . دیوار خانه . آب گوارا . بام یک . ساعت طلا . پند استاد .

از صفت همان موصوف و مقصود از مضاف الیه مضاف نیست .

مثلاً اگر بگوئیم : آب صاف مقصود از صاف آب است ، هرگاه بگوئیم آب قنات می بینیم قنات غیر از آب است .

(حالت ندا)

حالت ندا آنست که اسم منادی واقع شود : خدایا . شاها . بزرگوارا . خردمندا خداوندگارا .

توانگرا چو دل و دست کامرانت هست بخور ببخش که دنیا و آخرت بردی .
" سعدی "

علامت ندا الفی ست که بآخر اسم افزایند و آن اسم را منادی نامند :

دلا ... ش چنان کن که گر بلغزد پای فرشته ات بدو دست دعا نگهدارد
" حافظ "

هرگاه کلمهٔ مختوم بالف یا واو باشد پیش از الف ندا حرف (ی) افزایند :

خدایا تو برکار خیرم بدار وگرنه نیاید ز من هیچ کار .

گاهی در موقع ندا بجای الف در آخر کلمه پیش از منادی کلمات :

ای . ایا در آورند : ای خردمند . ای پسر . ای فرزند .

ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آئی

پادشاه محمود کشورگشای زمن گر نترسی بترس از خدای .

(مصغّر)

مصغّر کلمه ایست که برخردی وکوچکی دلالت کند : مردک . پسرک . طاقچه . باغچه . وگاهی برای تعظیم وتحقیر وترحم آید : طفلک . زالک . مامک -

پیرزنی موی سیه کرده بود گفتمش ای مامک دیرینه روز

علامت تصغیر سه است :

(۱) ک : مرغک . باغک . طاقک . مردک .

(۲) چه : طاقچه . باغچه . خوانچه دریاچه . کوچه .

(۳) و : پسرو . دخترو . یارو . گردو . خواجو .

در بعضی کلمات (چه) به (ژ) بدل شود : مژه که دراصل (مویچه) بوده است وگاهی به (ز) بدل گردیده : نیزه که دراصل (نیچه) بوده گاهی برای تحقیر در محاورات بعد از کاف تصغیر حرف (ه) در آورند :

مردکه . زنکه

در کلمات مختوم بالف یا واو پیش از علامت تصغیر یاء افزوده گردد :

جویک . مویک . پایک

(فصل دوم صفت)

صفت کلمه ایست که حالت، چگونگی چیزی یا کسی را برساند اقسام آن از این قرار است :

صفت فاعلی . صفت مفعولی . صفت تفضیلی . صفت نسبی .

« صفت فاعلی »

آنست که بر کننده کار یا دارنده معنی دلالت کند و علامت آن عبارتست از:

نده) که در پایان فعل امر آید مانند :

پرسنده . خواهنده . شناسنده . بافنده . تابنده .

گر گران و گر شتابنده بود   عاقبت جوینده یابنده بود

۲ - (آن) مانند . خواهان . پرسان . دمان . روان . دوان

جویان .

تمرین سی و هشتم

صفتهائی که در این شعرها دیده میشود بنویسید

مجمعی کردند مرغان جهان   [illegible] آشکارا و نهان

جمله گفتند این زمان در روزگار   [illegible] شهر [illegible]

چون بود کاقلیم ما را شاه نیست   [illegible] عیبست

یکدگر را شاید ار یاری کنیم   [illegible] کنیم

زانکه گر کشور [illegible]   [illegible]

پس همه با جایگاهی آمدند   [illegible] آمدند

۳ـ (الف) که آن نیز در پایان فعل امر درآید مانند:

شکیبا . زیبا . خوانا . گویا . بینا . پویا . جویا .

۴ـ (آر) غالباً در آخر فعل ماضی مانند:

خریدار . خواستار . برخوردار . نام بردار . گرفتار . فروختار

۵ـ (گار) که بیشتر در آخر فعل امر و ماضی درآید مانند:

آموزگار . پرهیزگار . آمرزگار . آفریدگار . کردگار . پروردگار

۶ـ (کار) که غالباً بآخر اسم معنی ملحق شود مانند:

ستمکار . فراموشکار . مسامحه کار .

۷ـ (گر) هم در آخر اسم معنی مانند:

پیروزگر . دادگر . بیدادگر . خنیاگر . رامشگر .

صفت فاعلی که به (نده) منتهی میشود غالباً در عمل و صفت غیر ثابت استعمال میشود مثلاً:

تتمهٔ تمرین صفحهٔ پیش

هدهد آشفته دل پر انتظار — در میان جمع آمد بی قرار

گفت ای مرغان منم بی هیچ ریب — هم برید حضرت و هم پیک غیب

پادشاه خویش را دانسته ام — چون روم تنها که نتوانسته ام

لیک با من گر شما همره شوید — محرم آن شاه و آن درگه شوید

جان فشانید و قدم در ره نهید — پای کوبان مر بدان درگه شوید

هست ما را پادشاهی بی خلاف — در پس کوهی که هست آن کوه قاف

(منطق الطیر)

رونده یعنی کسیکه عمل رفتن را انجام دهد .

خواننده کسی که بخواندن چیزی مشغول است .

ولی شعرا گاهی این نوع صفت را بجای نام افزار استعمال کرده اند .

ببینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را

که بیننده بمعنی چشم استعمال شده یعنی عضوی که کار او دیدنست . (فردوسی)

اگر شاه فرماید این بنده را که بگشاید از بند گوینده را
(فردوسی)

گوینده در این شعر بمعنی زبانست و در اینصورت از معنی فاعل بیرونست

صفاتی که به (آن) منتهی میشود بیشتر معنی حال را میدهد مانند :

سوزان . نالان . روان . دوان . فروزان . گدازان .

یعنی در حالت سوختن و نالیدن و رفتن و دویدن و افروختن و گداختن

صفاتی که به (الف) ختم میشود حالت ثابت را میرساند مانند :

تمرین سی و ششم

صفتهای عربی که درین عبارتست نشان دهید :

ای پسر زبان خود را براستگویی عادت ده و بر آن صبر و ثبات نمای تا ترا ملکه گردد
و نفس تو بآن آرام گیرد . تو معدن صدق و سداد گردی و بآن افتخار کنی و صدق را
اگر چه بمضرت تو منجر خواهد گردید بر کذب که منفعت تو راجع باشد اختیار کنی
از سوگند خوردن بسیار و آنهم متواتر حذر نمای و احتراز واجب شناس
که کثرت سوگند بدین دروغ عیان گردد و ترک آن مظنه النقصان باشد و هر
وقت که در این طریقت استمرار نمودی و این عادات را مستقل و معتاد داری
امور تو مستقیم و منظم گردد و در جمیع زمان عزیز و موقر گردی و قدر و وقع تو بیفزاید

واما که دانائی صفت ثابت است و بدین جهت معنی دوام و همیشگی از آن فهمیده میشود .

لغاتی که به (گار و کار و گر) ختم میشود مبالغه در کار را میرساند و عمل و شغل از آن فهمیده میشود مثلاً :

آموزگار کسی است که بسیار بیاموزد و کار او آموختن باشد .

ستمکار و ستمگر شخصی است که ستم بسیار از او سرزند .

بقیهٔ تمرین صفحهٔ قبل

و بزرگ همچنان گردی و بصدق قول و خلق محمود معروف و موصوف باشی و موثق و مأمون گردی تا سخن تو استماع نمایند و اگر دروغی از تو کلمهٔ مستکره و سخنی ناوارد و لفظی مکروه بشنوند تحمل آن کنند و اصغا نمایند و بکراهت نشمرند . (ادب الوجیز)

تمرین چهلم

بدان مبین که زپشت درودگری زادم ... بلی خلیل پیمبر هم از درودگر زاد
(خاقانی)

گیتی خداوند و خاکش توئی ... که پروردگار سیاوش توئی (۱)

بدین چوب شد روزگارم بسر ... ز سیمرغ و از رستم چاره گر

پشوتن همی گفت راز جهان ... که دارد ز نام آوران و نهان

مگر کردگار روان و سپهر ... خداوند کیهان و ناهید و مهر

ببازیگری ماند این چرخ مست ... که بازی برآرد بهفتاد دست

همانا که از دیو ناسازگار ... مرا بهره رنج آمد از روزگار
(فردوسی)

صفتهای مبالغه که در این اشعار استعمال شده نشان دهید .

---

(۱) پروردگار درست بمعنی مربی استعمال میشود از آنجمله :

کسی را که در کودکستان پرورد ... چو دام و دد است او چه داند خرد

تو خود زین بیندیش در میان گوش ... چه گفت آن خردمند بسیار هوش

که پروردگار از پدر برتر است ... همان راز با مهربان مادر است

تفاوت میانهٔ کار و گار آنست که پساوند گار همیشه پس از کلماتی استعمال میشود
که از فعل مشتق شوند ولی کار غالب پس از اسم معنی و غیر مشتق بکار میرود.
گر در غیر اسم معنی شغل را میرساند مانند :
آهنگر که مقصود کسی است که شغل او ساختن آلات از آهن باشد و این جزء
صفات فاعلی نیست.

« ترکیب صفت فاعلی »

صفت فاعلی چهار قسم ترکیب میشود :

۱- حال اضافی که صفت با بعد خود اضافه شود مانند :

فزایندهٔ باد آوردگاه   فشانندهٔ خون ز ابر سیاه
«فردوسی»

۲- با تقدیم صفت و حذف کسرهٔ اضافه مانند :

جهاندار محمود گیرنده شهر   ز شادی به هر کس رساننده بهر «فردوسی»

تمرین چهل و یکم

خداوند نعمت بحق مشتغل   پراگنده روزی پراگنده دل «سعدی»
گراینده گرز و نماینده تاج   فروزندهٔ ملک بر تخت عاج «فردوسی»
گراینده گرز و گشاینده شهر   ز شادی به هر کس رساننده بهر «فردوسی»
لطف او بینوا نوازنده   قهر او نازنین گدازنده «سعدی»
ز نام و نشان و گمان برتر است   نگارندهٔ بر شده گوهر است «فردوسی»
شمارندهٔ راز بدگره از کار بگشاید
چه بندهٔ دشمن و خوابندهٔ گمان اگر دارندهٔ گنج نباشد «اکنون»
از اقسام استعمال صفت فاعلی در اشعار و جمله های بالا چند قسم.

۳ - با تأخیر صفت بدون آنکه در آن تغییری رخ دهد مانند :

منم گفت یزدان پرستنده شاه　　　مرا ایزد پاک داد این کلاه
«دقیقی»

۴ - با تأخیر صفت و حذف علامت صفت (نده) مانند :

سرفراز . گردن فراز

که سرفرازنده و گردن فرازنده بوده و این کار قیاسی است .

هرگاه صفت فاعلی با مفعول یا یکی از قیود مانند بیش و کم و بسیار و پیش و پس و نظایر آن ترکیب شود علامت صفت حذف میشود مانند :

کامجوی . بیشگوی . کم گوی . بسیار دان . پیشرو . پس رو

صفاتی که بالف و نون ختم میشود هرگاه مکرر شود ممکن است علامت صفت را از اول حذف نمایند مانند :

لرز لرزان . جنب جنبان .

کمان را بزه کرد پس اشکبوس　　　تنی لرز لرزان و رخ سندروس
«فردوسی»

تمرین چهل و دوم

در این قطعه صفت فاعلی چند جا تخصیص یافته است ؟

آفرین جان آفرین پاک را　　　آنکه جان بخشنده ایمان خاک را
آسمان را در زبردستی بداشت　　　خاک را در غایت پستی بداشت
تیغ کوه از لاله چون آلوده کرد　　　گلشن نیلوفری از دود کرد
چون فلک را کرهٔ سرکش کند　　　از هلالش نعل در آتش کند
عقل کار افتاده جان دلداده زوست　　　آسمان گردان زمین استاده زوست
هرچه هست از پشت ماهی تا بماه　　　جملهٔ ذرات بر ذاتش گواه

سپه جنب جنبان شد و بازگشت   همی بود تا روز اندر گذشت

«دقیقی»

پرس پرسان . کش کشان .

پرس پرسان میکشیدش تا بصدر   گفت گنجی یافتم آخر بصبر

گر نبودی عیب آن کار او ترا   کس نبردی کش کشان آنسو ترا

«مولوی»

«صفت مفعولی»

صفت مفعولی بر آنچه فعل بر او واقع شده باشد دلالت میکند مانند :

پوشیده . برده .

یعنی آنچه پوشیدن و بردن بر او واقع شده و علامت آن (ه) ماقبل مفتوحست که در آخر فعل ماضی در آید چنانکه گوئیم :

برده . خوانده . که بر آخر ماضی برد و خواند (ه) اضافه کرده ایم ترکیبات صفت مفعولی از این قرار است :

بقیه تمرین صفحه پیش

ای خرد سرگشته درگاه تو   عقل را سررشته گم در راه تو

بحر از شورت سر انداز آمده   دامن تر خشک لب باز آمده

آب از شوق تو چون آتش شده   پای بر آتش چنین سرکش شده

باد بی تو بی سر و پا آمده   خاک در کف باد پیما آمده

چیست جان در کار او سرگشته   دل جگر خواری بخون آغشته

تو مکن چندین قیاس ای حق شناس   زانکه ناید کار بیچون در قیاس

«منطق الطیر»

۱- آنکه صفت را مقدم داشته اضافه کنند مانند :

پروردهٔ نعمت . آلودهٔ منت .

آلودهٔ منت کسان کم شو   تا یکشبه در وثاق تو نانست

«انوری»

۲- با تقدیم صفت و حذف حرکت اضافه مانند :

آلوده نظر .

چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است   بر رخ او نظر از آینهٔ پاک انداز

«حافظ»

۳- آنکه صفت را در آخر آورند و هیچ تغییری ندهند مانند :

خواب آلوده . شراب آلوده .

دوش رفتم بدر میکده خواب آلوده   خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده

«حافظ»

۴- مانند قسم دوم ولی با حذف علامت صفت مانند :

تمرین چهل و سوم

صفتهای مفعولی که در این اشعار است نشان دهید ؟

جهانا چه در خورد و بایسته‌ای   اگر چند با کس نپاییده‌ای

بظاهر چو در دیده خس ناخوشی   بباطن چو در دیده بایسته‌ای

اگر بسته‌ای را گهی بشکنی   شکسته بسی نیز هم بسته‌ای

چو آلوده بینی آلوده‌ای   و لیکن سوی زیرکان شسته‌ای

کسی کو ترا می نکوهش کند   بگویمش همو زم ندانسته‌ای

بیابی ز من رستم ار هشتی   اگر رسته کن مرد را هسته‌ای

ترا من همی راست داده‌ام   تو از من همی کاستی جسته‌ای

«ناصرخسرو»

خاک‌آلود . نعمت‌پرور . دستپخت . در امثلهٔ ذیل

آتش خشم تو برد آب من خاک‌آلود　　　بعد ازین باد بگوی تو رساند خبرم

ای آنکه نداری خبری از هنر من　　　خواهی که بدانی که نیم نعمت‌پرورد «سعدی»

همان رودشنک را که دخت منست　　　بدان نازکی دستپخت منست «آغاجی»

۵ - با تأخیر صفت و حذف «ه» از پایان آن چنانکه ترکیب صفت فاعلی شبیه باشد مانند :

پناه‌پرور . دست‌پرور .

ای نظامی پناه‌پرور تو　　　به که کس مرانش از در تو

همه را دید دست‌پرور ناز　　　دست از آیین جنگ داشته باز

«نظامی»

تمرین چهل و چهارم

در این قطعه کجا صفت مفعولی تخفیف یافته و کجا کامل استعمال شده است ؟

هر آنکه بر طلب مال عمر مایه گرفت　　　چو روزگار برآمد نه مایه ماند و نه سود

چو عمر سوده شد و مایه عمر بود ترا　　　ترا ز مال چه سود است اگر نسود چه سود

فزود دکان را فرسوده گیر پاک همه　　　خدای عزّ و جل نه فزود و نه فرسود

بفعل و قول و زبان یک نهاد باش مباش　　　بدل خلاف زبان چون پشیز زر اندوده

مباش مادح خویش و مگوی خیره مرا　　　که من ترنج لطیفم ز خوشی و تو بیمزه تود

بمال و ملک و باقبال دهر غرّه مشو　　　که تو هنوز از آتش ندیده‌ای جز دود

تو سالیان بنهفتی و آنکه بر تو شمرد　　　دم شمردهٔ تو یک نفس زدن نغنود

کنون بباید رفتن همی بقهر و سرت　　　پر از بخار خمار است و چشم خواب‌آلود

چرا برنج تن ای بی‌خرد طلب کردی　　　فزونیی که بعمر تو اندرون نفزود

بدان که هر چه بکشتی ز نیک و بد فردا　　　ببایدت همه را کام و ناکام درود

«ناصر خسرو»

ـه پناه پرور و دست پرور که بمعنی پناه پرورده و دست پرورده استعمال شده است
نیم سوز و ناشناس . و روشناس که در زبان فارسی متداولست هم ازین قبیل
میباشد .

هرگاه بخواهند صفت مفعولی را که تخفیف یافته جمع بندند آنرا بحال اوّل برگردانند

مثلاً :

دست پروردگان . نام یافتگان

و اینکه خاقانی گوید :

فاقه پروردان چو پاکان حواری روزه دار

نادرست و پیروی آن روا نباشد .

ولی در تخفیف صفت فاعلی برگردانیدن بحال اصلی لازم نیست

چنانکه گوئیم :

تمرین چهل و پنجم

ازاین ترکیبات کدامیک صفت مفعولیست و کدامیک صفت فاعلی ؟

سرفراز . گردنکش . رونویس . نیم برشت . نیم کشت . نیم کش . نانویس . حق شناس
ناشناس . روشناس . شمشیرزن . خودروی . جهانشوی . جهاندار . زدگرای
کشورگشای . لگدکوب . میخکوب . پایمال . رزمخواه . دلخواه . کینه خواه .
دلگیر . شهرگیر . دیریاب . گناه آمرز . عهدآموز . پوزش پذیر .
خوشه چین . کارساز . رازدار . مادرزاد . خداداد . نارسید .
نابرید . نابسود . دیندار . دستگیر . سخت کوش . خواه نخواه . دلاویز .
دلکش . پیوندپذیر . شهرآرای .

گردن کشان . سرفرازان . نامداران . کامجویان . دامخواهان .

« صفت تفضیلی »

صفت تفضیلی آنست که در آخر آن لفظ (تر) افزوده شود و مفاد آن ترجیح موصوفست بر شخص دیگر که در وجود صفت با او شریک و همتاست و آن تنها بآخر صفت و کلماتیکه در معنی صفت باشد پیوسته شود مانند :

گوینده تر . شتابنده تر . فزاینده تر . گراینده تر . مردتر . برتر .

خرد ز آتش طبعی آتش تراست   که مر مردم خام را او پزد

« ناصر خسرو »

صفت تفضیلی بیکی از سه طریق استعمال شود :

۱ـ با (از) چنانکه گوئیم :

خرد از مال سودمندتر است . تدبیر اندک از لشکر بسیار مفیدتر است

دوش خوابی دیده ام گو نیک دیدی نیک باد

خواب نه بل حالتی کان از کرامت برتر است

« انوری »

تمرین چهل و ششم

درین حکایت چند صفت استعمال شده است ؟

امیر اسمعیل احمد سامانی را با برادر مهین خود محاربت افتاد و ظفر او را بود چون برادر مهین را بدید پیاده شد در رکاب او بوسه داد و گفت امیرا این تجشم نامناسب فرمود چون این چشم افتاد بسعادت با خزانه و خدم با دار الملک خویش باید رفت امیر نصر گفت جد میرود یا هزل امیر اسمعیل گفت معاذالله که مرا در حضرت تو مجال هزل بود امیر نصر شگفت داشت و با دار الملک خویش رفت

۲ـ با (که) مانند :

دانش بهتر که مال . سیرت پسندیده تر که صورت :

با اضافه چنانکه گوئیم :

تواناتر مردم کسی است که دانائی او فزونتر باشد

و این استعمال در زبان فارسی متداول بوده ولی اکنون کمتر معمولست . و هرگاه بخواهند صفت تفضیلی را اضافه کنند (ین) در آخر آن میآورند مانند :

بزرگترین شعرای ایران فردوسی است .

الفاظی از قبیل : مه . به . که . بیش بمعنی صفت تفضیلی استعمال میشوند و در آخر آن نیز (ین) در میآورند مانند :

مهین . بهین . کهین .

هرگاه (ین) در آخر صفات تفضیلی در آید افادهٔ معنی تخصیص کند مانند :

کمترین . فاضلترین

و در این حالت اگر صفت تفضیلی را اضافه کنند مابعد آنرا جمع آورند مانند :

بقیهٔ تمرین صفحهٔ پیش

«کار با امیر اسمعیل افتاد و او را آثار ستوده بود هر روز که باران و برف آمدی سا باطی بود بر در سرای وی بخارا آنجا بردکان منشستی از ده طرف روز گفتی غریبی درویش را کاری باشد در چنین روز در گوشهٔ کاروانسرای بی برگ بماند نباید که مرا دعای بد گوید

« تاریخ بیهقی »

بزرگترین مردان و فاضلترین رجال امروز اوست .

و بدون اضافه باید لفظ مفرد استعمال شود چنانکه :

توانا ترین مرد . بیناترین شاگرد .

« صفت نسبی »

صفت نسبی آنست که نسبت بچیزی یا محلی را برساند و آن عبارتست از ی در آخر کلمه مانند :

آسمانی . زمینی . آتشی . هوائی . خاکی . پارسی . اصفهانی نیشابوری . و نظایر آن

یاء نسبت همواره بمفرد پیوسته میشود و کلماتی از قبیل : گادیانی . خسروانی . کیانی . پهلوانی . نادراست و برآن قیاس نتوان کرد

تمرین چهل و هفتم

صفتهای نسبی را معین کنید

امیر شاهملک در ابتدای دولت آل سلجوق قصد قصبه کرد با لشکری تمام و اینجا روزها آتش محاربت برافروخت من از آن پیران که مباشر آن محاربت بوده اند دیده ام پس اتفاق چنان افتاد که پیری بود صد ساله او را بو علیک گفتندی پای برهنه بکاری بیرون شد سواری با نیزهٔ خطی در کمین بود آن نیزه در پای آن پیر راند پیر از هراس از جای برجست و بیفتاد بر نیزه . اتفاق را نیزه دو پاره شد سنان سوی پیر بود پیر سنان و آن پاره نیزه برگرفت و در پی سوار افتاد و سوار بهزیمت پیش شاه ملک رفت و قصه عرضه داد گفتند در بقعتی که پیر صد ساله بکاهد رمح خطی بشکند آن بقعت بجنگ نتوان ستد و شاهملک نومید باز گشت و بمقصود نرسید

« تاریخ بیهقی »

(ه) مخفی و غیر ملفوظی مثل :

دوروزه . یکشبه . یکساله . صده . دهه . هزاره .

واین هاء غالباً در ترکیبات عددی استعمال میشود .

وگاهی تنهائی درغیر این مورد استعمال شده است مانند : نبرده .

بیارید گفتا سیاه مرا نبرده قبا و کلاه مرا

«دقیقی»

(ین) واین در آخر اسما در آید مانند :

سفالین . جوین . گندمین . بلورین . گلین .

وگاهی این اداترا با (ه) جمع کرده در آخر کلمه آورند مثل :

بلورینه . زرینه . سیمینه . پشمینه .

(گان) مثل : گروگان . پدرگان .

تمرین چهل و هشتم

از صفتهای نسبی چند قسم درین قطعه می بینید .

در آن شهر (معرة النعمان) مردی بود که ابوالعلاء معرّی می گفتند نابینا بود و رئیس شهر او بود و نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگران فراوان و خود همه شهر او را چون بندگان بودند و خود طریق زهد پیش گرفته بود گلیمی پوشیده و در خانه نشسته نیم نان جوین راتبه کرده که جز آن هیچ نخورد و من این معنی شنیدم که در سرای باز نهاده است و نوّاب و ملازمان او کار شهر میسازند مگر بکلیّات که رجوعی با او کنند و وی نعمت خویش از هیچکس دریغ ندارد و خود صائم الدهر قائم اللیل باشد و بهیچ شغل دنیا مشغول نشود و این مرد در شعر و ادب بدرجه ایست که افاضل شامی و مغربی و عراقی مقرّند که در این

« صفات ترکیبی »

صفاتی را که از ترکیب دو اسم یا اسم و اداتی بحصول آید مرکب یا صفت ترکیبی خوانند و اقسام آن بقرار ذیلست :

۱ ـ ترکیب تشبیهی که از بهم پیوستن مشبّهٌ به بمشبّه یا مشبّهٌ به بوجه شبه حاصل شود مانند :

سرو قد ، مشکموی .

که معنی آن چنین است : کسی که قد او چون سرو راست و موی او چون مشک .

و مانند : گلرنگ ، مشکبوی .

که معنی آن چنین است : مانند گل از حیث رنگ و چون مشک از جهت بوی

و در این هر دو قسم باید مشبّهٌ به مقدم باشد .

۲ ـ ترکیب دو اسم بدون ادات :

جفاپیشه ، هنرپیشه .

بقیهٔ تمرین صفحهٔ قبل

عصر کسی بپایهٔ او نبوده است و نیست و پیوسته زیادت از دویست کس از اطراف آمده باشند و پیش او ادب و شعر خوانند و شنیدم که او را زیادت از صد هزار بیت شعر باشد کسی از وی پرسید که ایزد تبارک و تعالی این همه مال و نعمت ترا داده است چه سببست که مردم را امیدی و خویشتن نمیخوری جواب داد که مرا بیش از این نمیخورم و چون من آنجا رسیدم این مرد هنوز در حیات بود
« سفرنامهٔ ناصرخسرو »

۳ - ترکیب دو اسم باضافهٔ ادات مانند : نیزه بدست

سپهدار سهراب نیزه بدست یکی بارهٔ تیزتک برنشست

«فردوسی»

داغ برران . مانند این بیت :

لگام فلک گیر تا زیر رانت کبود استری داغ برران نماید

«خاقانی»

۴ - ترکیب اسم با ادات و آنرا اقسام بسیار است از این قرار

- از ترکیب (ب) با اسم :

بنام . بخرد . بآیین . بنفرین (شنا ذ آن بنفرین شوریده بخت

این قسم در نظم قدیم متداولست و اکنون جز در چند کلمه معمول نیست

۲ - ترکیب (با) و اسم

بانام . باعقل . باورع با شعور . با احساس . باغیرت باهمت

۳ - ترکیب (هم) و اسم که اشتراکرا میرساند :

همراه . همراهی . همنشین . همنشست . همکار . همقدم . همقسم . همدل

تمرین چهل و نهم

از ترکیبات وصفی چند قسم در این ترکیبات وجود دارد

عذرآور . سنگ طبیعت . آدم سیرت . مردی بر دیوار . مردم پیکر . آدمی منظر .
ژنده پوش . محنت کش . گهرتاب . دست برسر . آفتاب سوار . خاک انبار
صاعقه بار . حلقه بگوش . سرنوشت . خودروی . پری روی . کوه ثبات .
عقل بقا . معنی رنگ . سنگدل ...ل . سنگ جا پردل . پلنگ
طبیعت . روباه صفت . گریان دریه . شیرمهابت . دیوصورت . دیومردم

۴- از ترکیب (نا) (نه) با اسم :

ناکام . ناچار . نامرد . نه مرد

گر از تو عاجزم این حال را چگونه کنم   به پیش خصمان مردم به پیش عشق نه مرد

«سنائی»

۵ - ترکیب (بی و اسم)

بیخرد . بیهوش . بیشعور . بیدانش . بیکار . بینام . بینشان .
بیخانمان .

فرق میان (بی) و (نا) آنستکه (بی) پیوسته بر سر اسم درآید و بدان
معنی وصفی دهد ولی (نا) هم با اسم و هم بصفت پیوسته گردد و استعمال آن
با صفت بیشتر است

هرگاه ترکیب از (بی) و اسم در غیر معنی وصفی بکار رود و پس از آن (از) بیفزایند

بی از آن کآید از او هیچ خطا از کم و بیش   سیزده سال کشید او ستم دهر زمیم

«ابوحنیفه اسکافی»

تمرین پنجاهم

کلمات ذیل را با ادوات (ب) (با) (هم) (نا) ترکیب کنید

شکر . بیعت . پشت . دست . راز . سخن . مراد . انصاف . حشمت .
کام . کار . تقوی . حمیت . سوار . جرات . کرم . زبان . آواز . آهنگ . پیشه
عزم . هنر . عزم . اراده . شهر . [illegible] . بکیش . عقیده . آئین . نظر
وقت . [illegible] . علم . خدا . [illegible]ت . آب . تاب .

این ادوات پنج گانه در آغاز اسم درآید و آنرا پیشاوند میتوان گفت

۶ - ترکیب (مند) با اسم :

هنرمند . خردمند . زیامند . ثروتمند . اداکمند .

با وکیل قاضی ادراکمند اهل زندان در شکایت آمدند .

در شش کلمه این ادوات بشکل (اومند) استعمال شده است :

تنومند . برومند . دانشومند . حاجتومند . نیازومند . کانومند

۷ - ترکیب (ور) با اسم

هنرور . دانشور . سرور . دادور . جانور . نامور . بارور

وگاه ماقبل این ادات مضموم و (و) ساکن شود :

گنجور . رنجور . مزدور . دستور . آزور . خاک خورای طبیعت آزور

«انوری»

واین عمل قیاسی نیست .

۸ - ترکیب اسم با (ناک) که جنبهٔ افاده معنی علت وآفت کند :

تمرین پنجاه ویکم

ازکلمات ذیل کدام با (ی) و کدام با (ها) ترکیب میشود

عقل . هنر . خوانا . دانا . دلپذیر . حق‌شناس . نماز . دل . تمیز . برنده . شمارنده . شمار . شمر . حد . حضر . گران . کنار . ستاننده . خورده . گفته . برده . پنج . پا . دست . سر . ناخن . زیبا . جریان . پرسان . همرنگ . رنگ . نقش . پذیر . نگار . نگارپذیر . ساز . ساخته . سازوبرگ . ستودا . پسندیده . کرده . گفتگو . تاب . توان . توانائی . زور . زورمند .

نمناک . شوخناک . دیمناک . سنگناک . خوابناک . دردناک
سهمناک و کلمهٔ (طربناک) نادراست و قیاس را نشاید .

این ادوات سه گانه بآخر اسم پیوندد و آنرا (پساوند) توان خواند .
و در زبان پارسی (پساوند) و (پیشاوند) بسیاراست و هریک معنی مخصوص
و مورد خاص دارد که در پایان کتاب مذکور خواهد شد .

تبصره -۱- هرگاه کلمه را که دارای معنی وصفی باشد در زبان پارسی کنونی
برای آن اشتقاق یا ترکیبی در تصور نیاید (صفت سماعی) خوانند .
گران . سبک . نیک . بد . زشت . خوب . تنگ . فراخ . بلند . کوتاه .

۲ - کلماتی که بر رنگ دلالت کند بیشتر صفت سماعی است : سپید . سیاه
سرخ . زرد . بنفش . سبز . کبود .
و گاه قیاسی : نیلی . آبی . سرمه ای .

۳ - صفات سماعی هنگام ترکیب مقدم باشد :

تمرین پنجاه و دوم

ترکیبات اسم را با صفات قیاسی و سماعی از هم جدا کنید
سنگبتر . سیاه روی . سیه زلف . کبود چشم . زرد روی . رخ زرد . جهاندیده
هواخواه . دل انگیز . شکر آمیز . تنگ چشم . سنگدل . دلتنگ . تنگ مغز . تنگ چشم
گمراه . گردروی . سبکسر . گران رفتار . سبز دریا . سرخ روی . کارآگاه .
کارافتاده . کارکرده . کاردیده . آهنین گوهر . شکرین لب . بینا دل
سیمین بر . دراز قد .

گرانسنگ . سبکمغز . کوتاه قد . بلندبالا . زردروی . سُرخروی

سیاه‌چشم .

واین قسم در استعمال بیشتر است .

وگاه مؤخر باشد ، چشم سپید . بالابلند . رخ زرد .

واین نوع کمتر باشد .

(طرز استعمال صفت)

صفت پیش از موصوف وبعد از آن نیز می‌آید چون :

باغ دیبا رخ پرندسلب لعبگر گشت ولعبهاش عجب

نیلگون پرده برکشید هوا باغ بنوشت مفرش دیبا «فرخی»

وهرگاه موصوف مقدم باشد بشکل اضافه استعمال میشود وکسرهٔ اضافه برحرف آخر

تمرین پنجاه وسوم

مواردی که (یا) برموصوف اضافه شده است معین کنید

زبان نرم وخلق خوش دوستی مرد در دلها بیفزاید

دلهای پاک چون آیینه اند که بد ونیک در وی پدیدباشد ، خوی نیک سرمایه سعادت است

باروی گشاده وجبین باز بسیار دل صید توان کرد .

بوی خوش تو هر که زباد صبا شنید ازیار آشنا سخن آشنا شنید «حافظ»

مرد بیکار بکار درنماند وبی خرد از عهده هیچ کار برنیاید درهوای خوب وفضای باز گردش کنید . ملک بربالای زرین شام نشست . چامهٔ شیوای شما را شنیدم .

از نامهٔ سیاه نترسم که روز حشر بافیض لطف او صد ازین نامه طی کنم «حافظ»

خدای بزرگ را نیایش کنید . از اندیشه بد جز تباهی نزاید .

پشهٔ خرد پیل را از پای درآرد .

موصوف وارد می گردد مانند :

ایا شاه محمودِ کشورگشای زکس گر نترسی بترس از خدای
«فردوسی»

که حرف آخر (محمود) دارای کسره اضافه است

هرگاه موصوف بواو یا الف ختم شود در آخر آن (ی) افزوده میشود مانند :

خدای بزرگ . بالای بلند . قبای دراز . شبهای تار

و وقتی که بهاء مخفی تمام شود یاء ملیّنه افزوده شود چون :

بسخا مردهٔ صدساله همی زنده کند این سخا معجز عیسی است همانا نه سخاست

صفتهای مرکب غالباً بواسطه یکی از اجزاء خود بموصوف مرتبط میشود و بنا براین از صفت و موصوف تشکیل میاید چنانکه گوئی : مرد روشندل .

که روشنی صفت دل است و مجموع روشندل صفت مرد .

مطابقهٔ صفت با موصوف روا نیست و چون موصوف جمع باشد صفت را مفرد آورند و همین روش میانهٔ نویسندگان و شاعران معمول بوده و هم اکنون نیز متداول است

تمرین پنجاه و چهارم

مواردی که موصوف باکسرهٔ اضافه و یا استقبال شده معین کنید :

روزی سلیمان بن عبدالملک با یکی از خواص خود عتابی میمنود و میگفت تو در معایب و مثالب من شعر دعی پیوسته و خوضی نموده آن شخص در تمهید معذرت و برائت ساحت خود از آن ریبت و تهمت تقریری می کرد سلیمان گفت این سخن از تو ثقتی صادق القول بمن نقل کرده است آن مرد گفت کسی که ثقه باشد فعل نمیمة نکند سلیمان عذر او قبول کرد و باین سخن براو مرحمت گفت احمد بن قیس گفته است نمام از همه کس

و برخلاف این شیوه مواردی در سخن بزرگان دیده میشود که صفت را با موصوف مطابق آورده اند مانند :

شدند آن جوانان آزادگان   بدست کسی ناسزا رایگان

«فردوسی»

و مانند :

نشستند زاغان ببالینشان   چنو دایگان سیه معجران

«منوچهری»

و در تاریخ بیهقی آمده است :

(اکنون امیران ولایت گیران آمدند) و این مواضع بسیار است.

هرگاه صفت و موصوف هردو جمع عربی باشد گاه موصوف را بر صفت مقدم داشته و اضافه کرده اند مانند :

قدماء ملوک و عظماء سلاطین . بجای ملوک قدما و سلاطین عظما

شنیدم که شاه اردشیر که بر قدماء ملوک و عظماء سلاطین بخصائص عدل و احسان متقدم بود   «مرزبان نامه»

بقیه تمرین صفحه پیش

سزاوارتر است که در حق او گمان بد دارند و اورا بخلق مذموم و سیرت ناپسندیده منسوب و متهم گردانند چه هر عمل و خصلت نامرضی آنکس که تمام حوالت با او می کند در حجاب ارتیاب و محل اشتباه باشد و در تهمت و سعایت نمام که مذموم ترخصلتی و نامحمودتر عادتی است هیچ شک و شبهه نیست و یقین گشته .. «ادب الوجیز»

وقتی که موصوف مؤنث و عربی باشد صفت آنرا مذکر باید آورد و فصیحان دیرین نیز این روش را معمول داشته اند و مؤنث آوردن صفت که رسم متأخرانست ناپسندیده و برخلاف روش فصاحت است

هرگاه موصوفی دارای چند صفت باشد آنرا بیکی از سه طریق استعمال کنند:

الف - موصوف را مقدم دارند و صفات را بیکدیگر اضافه کنند چون.

خداوند بخشندهٔ دستگیر کریم خطابخش پوزش پذیر «سعدی»

و مانند:

در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش
حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش

«حافظ»

[illegible] چند قسم موصوف و صفت از کلمات عربی وجود دارد که یک یک آنها مطابق روش [illegible] درست [illegible] و نادرست [illegible] فصل کتاب و اعاظم [illegible] ترتیب [illegible] حفظ [illegible] درست پیوستند . صاحبان [illegible] ابراز میدارد . [illegible] صبر و حوصله انجام میدهند [illegible] میگردانند . قریحهٔ نقاد [illegible] طبع [illegible] است [illegible] را [illegible] امروز [illegible] است و مسافران [illegible] آمد و شد میکنند .

ب - آنکه صفات را بهم عطف نمایند مثل :

یکی پهلوانیست گرد و دلیر بتن زنده‌پیل و بدل نره‌شیر

و مانند :

باده باید تلخ و خوش و رنگین و روان

« فرخی »

و مانند :

« مرد نیکو اعتقاد و نیکو طریقت و خدای ترس را وزیری داد » سیاستنامه

ج - آنکه بعضی از صفات را پیش از موصوف و بعضی را پس از آن آورند

در صورتی که در آخر موصوف یاء وحدت نباشد اضافه کنند مانند :

تمرین پنجاه و هشتم

بجای نقطه‌ها چند صفت بگذارید و قواعدیکه در بالا شرح داده شد رعایت کنید .

مردی . . . سخن‌رانی کرد و سخن او در مردم تاثیر بخشید - بازرگان . . . همیشه سود میبرد - مسجد شاه اصفهان کاشیهای . . . دارد - هوای . . . برای سلامتی بدن مضر است - آب . . . زیباییهای بسیار میسازد - منزل . . . برای آسایش انسان نهایت لزوم دارد - جوان . . . روز پیری درمیماند - . . . بی یار و مساعد خواهد زیست - فریدون شاگردی . . . بود و بدین جهت پیوسته در درس خود پیشرفت میکرد

تمرین پنجاه و نهم

درین قطعه صفت بچند قسم استعمال شده است

فرخی از سیستان بر رسم چغانیان شد و چون بحضرت چغانیان رسید بهارگاه بود و امیر بداغگاه و شنیدم که هیجده هزار مادیان زهی داشت هر یکی را کره‌ای در دنبال و هر سال برفتی و کرگان داغ فرمودی و عمید اسعد که کدخدای امیر بود بحضرت بود و نزلی راست می‌کرد تا در پی امیر برد فرخی بنزدیک او رفت و او را قصیده‌ای خواند و شعر امیر بر او عرضه کرد خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعردوست شعر فرخی را شعری دید آسمانی تا هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی را شاید بود

وزین نا سکالیده بدخواه تو دلم گشت باریک چون ماه نو

وهم بدین روش است : «فردوسی»

فرزند تو این تیره تن خامش خاکی است پاکیزه خرد نیست نه این گوهر گویا

«ناصرخسرو»

• هرگاه صفت و موصوف متعدد باشد ممکن است آنرا بیکی از چند طریق استعمال نمود:

الف . آنکه هر صفتی با موصوف خود ذکر شود مثل :

بجان و سر شاه سوگند خورد بروز سپید و شب لاجورد

«فردوسی»

ب . موصوفها مقدم و صفتها مؤخر باشند و در این صورت یا هر دو صفت بهر دو موصوف ممکن است راجع شود یا آنکه هر صفتی بیکی از موصوفها تعلق گیرد .

مثال قسم دوم :

دریای سخنها سخن خوب خدا است پرگوهر و پرلؤلؤ ارزنده و زیبا

«ناصرخسرو»

که ارزنده و زیبا ممکنست صفت هریک از گوهر و لؤلؤ باشد و دوم آنست که ارزنده صفت گوهر و زیبا صفت لؤلؤ فرض شود و بر این فرض خدا فی

بقیه تمرین صفحه پیش

بر سبیل امتحان گفت امیر به داغگاه است و من میروم پیش او و ترا ببرم به داغگاه که داغگاه عظیم خوش جائیست جهانی در جهانی سبزه بینی پر خیمه و چراغ چون ستاره از هر یکی آواز رود می آید و حریفان در هم نشسته و عشرت همی کنند و بدرگاه امیر آتشی افروخته چند کوهی و کرگان را داغ همی کنند .

«چهار مقاله»

لازم نیست ولی بفرض اول باید گفت که صفتها از اول بقرینهٔ دوم حذف شده است .

مثال قسم دوم :

بجائیم همواره تازان براه بدین دو نوند سپید و سیاه
«فردوسی»

که مقصود از دو نوند سپید و سیاه روز و شب است در روا نباشد که سپید و سیاه صفت هریک از دو نوند واقع گردد .

و نیز ممکن است یک صفت دارای دو موصوف باشد مانند

آتش و باد مجسم دیده ای کز گرد خون
کوه البرز از سم و قلزم زران افشانده اند
«خاقانی»

تمرین پنجاه و هشتم

در این عبارت و اشعار چند گونه از استعمالات صفت وجود دارد

هوا و آب صاف و روشن برای نگهداشت و پرورش تن ضروراست

پدران و مادران عزیز بر ما حق بسیار دارند

همت بلند و عزم راسخ کلید فتح و ظفر است

جوانان کارنادیده باید که پند پیران مجرب بشنوند و کار بندند پیران سرد و گرم چشیده باید که جوانان پاکدل و نورسیده را بنیکی راه نمایند و از بدی باز دارند

مرد دانا هرگز خوار نشود و نادان فرومایه ارجمند نگردد

هرکه را دامن و دیدهٔ پاک دادند در های آسایش بروی گشادند

نشستند گردان و رستم براسب بکردار رخشنده آذرگشسب

در موقعی که موصوف را بخواهند اضافه کنند صفت را می آورند و پس از آن
عمل اضافه را انجام میدهند و این مطرد و در نظم و نثر متداول است:

با لشکر زمانه و با تیغ تیز دهر — دین و خرد بست سپاه و سپر مرا

ولی در بعضی مواقع اضافه را بر وصف مقدم داشته اند چون "ناصرخسرو"

خون سپید بادم بر دو رخان زرد دم
آری سپید باشد خون دل مصعد

که نخست خون را بدل اضافه کرده و صفت را پس از آن آورده است "معروفی" و چون
خون دل یک کلمه است میتوان (مصعد) را صفت مجموع فرض کرد و مانند

پسران وزیر ناقص عقل — بگدائی بروستا رفتند "سعدی"

اگر ناقص عقل صفت پسران است و پس از اضافه آمده است و مثل:

شد آن رنج من هفت ساله بباد — و دیگر که عیب آورم بر نژاد

و در اسکندرنامهٔ قدیم از مؤلفات قرن پنجم یا ششم نظیر گفتهٔ "فردوسی" فردوسی را

تمرین پنجاه و ششم

بقیه تمرین صفحهٔ پیش

چو آمد برش و کهتر نواز — نوان پیش او رفت و بردش نماز
ستایش کنان پیش خسرو رسید — که مهر دستایش مرا در رسید "فردوسی"
چو گور تنگ شود بر عدو جهان فراخ — در آن زمان که با [illegible] کشیده شد تنگ
جهان گشاید و کین توزد و عدو شکرد — بتیغ تیز و سنان بلند و تیر خدنگ "فرخی"

می بینیم : «شه ملک چون این بشنید عجب ماند و بترسید گفت
خان و مان ما همه چندین ساله ببرد»

که درین دو مثال نخست رخ و خان و مان را اضافه کرده و صفت را پس از
اضافه آورده اند، و تفاوت آن با مثالهای اول از آنستکه در گفتهٔ
فردوسی و عبارت اسکندرنامه صفت مضاف الیه واقع نشده و در شعر
معرّفی و سعدی صفت مضاف الیه واقع گردیده است

یاء وحدت یا در آخر صفت در آید چنانکه گوئیم :

مرد فاضلی است ، طبع لطیفی دارد

و اکنون این طریقه در زبان فارسی معمول است

یا در آخر موصوف مذکور افتد چون

که آمد بر ما سپاهی گران   همه رزمجویان و کند آوران

«فردوسی»

تمرین شصتم

صفت درین قطعه چند مورد با یاء وحدت استعمال شده است :

غرّهٔ ذی الحجّه سنه سبع و ثلثین و اربعمائه براه آبخوری و چاشتخواران بسمنان آمدم و آنجا
مدتی مقام کردم و طلب اهل علم کردم مردی نشان دادند که او را استاد علی نسائی می
گفتند نزدیک وی شدم مردی جوان بود سخن بزبان فارسی همی گفت بزبان اهل دیلم
و موی گشوده جمعی پیش وی حاضر گروهی اقلیدس میخواندند و گروهی طب و گروهی
حساب در اثنای سخن می گفت که بر استاد ابوعلی سینا رحمة الله علیه چنین خواندم
همانا غرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابوعلی سیناست چون با ایشان

و در آثار پیشینیان این روش متداولتر است ولی الحاق یاء وحدت
بصفت و موصوف نیز مستعمل بوده است مانند :

دید شخصی کاملی پر مایه ای آفتابی درمیان سایه ای «مولوی»

هرگاه مقصود از صفت بیان جنس و نوع موصوف باشد بیشتر آنرا با یاء وحدت
استعمال کنند و در اول آن لفظ ازین آورند چون :

سماع است این سخن در مرو و اندر تیم بزازان هم اندر حسب آن معنی ز لفظ آل سمعانی
که جلدی زیرکی گفت من پالانیی دارم ازین تندی و رهواری چو باد ابر نیسانی

و نظیر آنست : «سنائی»

ازین خفرقی موی کالیده ای بدی سر که بر روی مالیده ای

و نیز : ازین مه پارهٔ عابد فریبی ملایک صورتی طاوس زیبی «سعدی»

بقیهٔ تمرین صفحهٔ قبل

در بحث شدم او گفت من چیزی سپاهانه دانم و هوس دارم که چیزی از حساب بخوانم
عجب داشتم و بیرون آمدم گفتم چون چیزی نداند چه بدیگری آموزد (سفرنامهٔ ناصرخسرو)

تمرین بابت صفت دوم

برای هریک از اسمها صفت مناسب در آورده و جمله بسازید :

باغ . منزل . کتاب . خانواده . کشور . میهن . میدان بازی . دبستان
دبیر . شاگرد . دانش . معرفت . مادر . پدر . برادر . ایران . انوشیروان
زمین . آسمان . ابر . سایه . آفتاب . ستاره . ماه .
درس . چراغ . میز . کرسی . دبستان . آرزو . دست . چشم .
سر . پا . گوشت . روی . خدا . پاداش . کیفر . مکافات . عمل
کار . هوا . آب . باد . بهار . خزان . تابستان . زمستان

وگاهی صفت را بدون کلمهٔ (ازین)، یا خالی از یاء وحدت استعمال نموده اند

مانند: بیامد پس آن پی درفش سترگ   پلیدی سگی جادوئی پیر گرگ (دقیقی)

ومانند: ندیم شه شرق شیخ العمید   مبارک لقائی نکو منظری (منوچهری)

ودرین دو مورد موصوف معرفه است

وقسم دوم چون: پیرهن دار وزین طالب علمانه یکی ((منوچهری)) که یاء وحدت در آخر صفت ذکر نشده است

هرگاه مقصود تعداد وشمردن اوصاف باشد آنها را بهم عطف نمی کنند چنانکه درین عبارت:

((دستور گفت: شنیدم که وقتی مردی بود جوانمرد چیره، مهمان پذیر، عنانگیر.

تمرین شصت ودوم

کنون چون خورشید رخ پر ز خشم   به پیش پسر شد پر از آب چشم
چنین گفت با فرخ اسفندیار   که ای از یلان جهان یادگار
ندیدی همی رستم زال را   خداوند شمشیر و کوپال را
ز کینی همی بید ما در نیوش   ببد نیز ستتاب در بر بد پلوش
سواری که باشد بنیروی پیل   به پیکار خوار آیدش رود نیل
بدرد جگرگاه دیو سپید   ز شمشیر او گم کند راه شید
همانا چو سهراب دلیر سوار   نبوده است جنگی که کارزار
به پیش پدر شد بهنگام جنگ   برآورد که کشته شد بیدرنگ
جو کاموس جنگی بخم کمند   پیاده گرفت و کشیدش ببند
ز شکل سپیدی بر روز نبرد   چگونه بخنجر برآورد گرد

((فردوسی))

چند صفت مفرد ومرکب درین قطعه موجود است وهریک بچه طرزی استعمال شده

کیسه پرداز . «غریب نواز» «مرزبان»

و مانند این بیت :

بزد بر بارهٔ برگستوان دار / خدنگی راست رو برگستوان در «منوچهری»

و نظیر این در نظم و نثر بسیار است

در موقعی که صفات منادی باشند غالباً آنها را بهم عطف نموده اند :

دریغا گوا شیر دل رستما / فروزندهٔ تخمهٔ نیرما

گوا شیرگیرا یلا مهترا / دلاور جهانگیر کند آورا «فردوسی»

و ظاهراً در موقع ندا و الحاق یاء وحدت بهریک از صفتها و موصوف مقصود
شمردن تعداد اوصاف باشد و غالباً موصوف ذکر نمیشود . چون موصوف با
یاء وحدت باشد پیشینیان غالباً میانهٔ آن صفت فاصله میآورده اند مانند :

فریدون ز کاری که کرد ایزدی / نخست این جهان را ببست از بدی

بدو گفت شاخی گزین راست‌تر / سرش برتن و تنش برکاست‌تر «فردوسی»

خدنگی برآورد پیکان چو آب / نهاده براو چار پر عقاب «فردوسی»

و مانند :

نگه کن که گردون شیریست رباینده / که همی هر شب سوی ما بشکار آید

آبیست جهان تیره و بس ژرف بدو در / زنهار که تیره نکنی جان مصفا «ناصر خسرو»

« در تاریخ بیهقی آمده است » « دیگر روز باری داد سخت باشکوه »

و :

واجب چنان کند که دبیری را از جمله دوستان برگزینند خردمندتر و ناصح‌تر و راجح‌تر : و : « او زنی داشت سخت بکار آمده و پارسا » ونظیر آن بسیار توان دید .

ضمیر من از میانهٔ ضمایر موصوف و مضاف واقع میشود چون

هردمش با من دلسوخته لطفی دگر است

این گدا بین که چه شایستهٔ انعام افتاد

« حافظ »

تمرین شصت و سوم

چو تن را قوت باید تا فزاید
ز دانش نیز جان را قوت باید

مرو بی دانشی در راه گمراه
که راهی دور و تاریکست و پرچاه

چراغ علم و دانش پیش خود دار
وگرنه در چه افتی سرنگونسار

کسی کورا چراغ دانشی نیست
یقین دانم که در آسایشی نیست

وگر دانش بود کردار نبود
ترا و دانشت را یار نبود

سخن چون از سر دانش برآید
از آن دل نور آسایش درآید

سخن گر گوئی و دانسته گوئی
ترا هرگز نباید زرد روئی

حکیمی خوش زبان پاکیزه گفته است
که در زیر زبان مردم نهفته است

بدانش گوش گر بینا دلی تو
چرا آخر چنین بی حاصلی تو

شتر رغبی بوقت کار کردن
چو مرغ و چون شتر در وقت خوردن

ترا با علم دین کاری بباید
بقدر علم کرداری بباید

کسی کو داند و کارش نبندد
براد گبرکی که او بر خویش خندد

« اسرارنامه »

زیر صفتهای قیاسی عدد (۱) و زیر صفتهای سماعی عدد (۲) بگذارید

در سایر ضمایر صفت در حکم توضیح و بمنزلهٔ بدلست چنانکه

شما فریفتگان پیش او همی گفتید ‌ ‌ ‌ هزار سال فزون باد عمر سلطان را

«ناصرخسرو»

لاجرم سوی تو آزاده جوان بارخدای

ننگرد جز ببزرگی و بچشم تعظیم «فرخی»

فصل سوم - کنایات

هر کلمهٔ که معنی آن پوشیده و دانستنش محتاج قرینه باشد آنرا کنایه گویند.

کنایه برپنج نوع است: ضمیر. اسم اشاره. موصول. مبهمات.

ادوات پرسش یا (استفهام)

هریک ازین انواع نیازمند کلمهٔ دیگریست که معنی آنرا روشن و آشکار کند

مانند مرجع برای ضمیر و مشارٌالیه برای اسم اشاره و تمیز برای مبهمات.

«نوع اول ضمیر»

ضمیر کلمه ایست که بجای اسم نشیند و از تکرار آن ما را بی نیازی دهد مانند:

تمرین شصت و چهارم

معلم باید با نشان دادن هریک از انواع کنایات که در این ابیات آمده است شاگردانرا

بکلماتی که قرینه و روشن کنندهٔ معانی آنها هستند متوجه سازد

هر که مرا بیند گوید نژند ‌ ‌ ‌ چند نشینی تو چنین مستمند

چون تو نیامیزی با مردمان ‌ ‌ ‌ چون نکشائی تو زبان از بند

زیرا نامیزم با مردمان ‌ ‌ ‌ کاین که همی بینم نه مردمند

بهرام گور با بزرگان گفت : این خسرو که شما او را ملک کردید و میراث من او را دادید خویشتن را بمردی با او بیازمایم .

ضمیر (او) برای تکرار نشدن (خسرو) بکار رفته است در مثال فوق (خسرو) را مرجع ضمیر (او) گویند .

قاعدهٔ ۱ـ مرجع ضمیر باید پیش از آن ذکر شده باشد مانند :

ملک طغرلبک آن خورشید امت   بهر کس زو رسیده عز و همت
شهنشاهی و نامش جاودان باد   تنش آسوده و دل شادمان باد
کجا رزمش بود پیروزگر باد   کجا بزمش بود با جاه و فر باد

تبصره ـ در اشعار گاهی برای ضرورت ضمیر را بر مرجع مقدم داشته اند :

بقیهٔ تمرین صفحهٔ پیش

قدر خرد شد ز دل مردمان   سوی خرد خلق همی ننگرند
تا که دگرگونه شده است این جهان   جهل درست است و خرد در دمند
هر که درم دارد قولش رواست   گرچه خطا گوید زو بشنوند
وانکه ندارد چیز از قول وی   حکمت لقمان بمیانجی نهند
«المعجم»

تمرین شصت و پنجم

در عبارات زیر ضمائر را معین نمائید :

ایشان آمدند ، با ما سخن گفتند . ما از او یاد کردیم . با ایشان تفرج نمودیم . و از شما گفتگو بمیان آوردیم . ما را چو روزگار فراموش کردهٔ   یارا شکایت از تو کنم یا ز روزگار

گر آزادم کسی ور بنده خوانی   مرا زین قید ممکن نیست جستن

مرا گه بالی بعقل است و رای   تو هم گله خویش داری بپای

. پادشاه وحوش از آن باشد — که بخود کار خود کند ضیغم

قاعدهٔ ۲ — مرجع ضمیر باید معلوم و دور از اشتباه باشد . پس اگر در عبارتی قبلاً چند نام ذکر شود و بخواهیم در جملهٔ بعد ضمیری بیکی از آنها راجع کنیم باید ضمیر بدون اشتباه بهمان شخصی که مقصود است برگردد مثال :

(یوسف وجمشید و بهرام در باغی تفرج میکردند باغبانی او را پیش خواند)

در این مثال معلوم نیست ضمیر (او) بکدام شخص راجع میگردد پس باید در این گونه موارد نام را تکرار کرد و گفت : باغبان جمشید را پیش خواند . یا کلمه که مقصود را روشن کند باید آورد مثل اینکه بگوئیم ((باغبان شخص اخیر را پیش خواند))

گاهی مرجع ضمیر لفظ معینی نیست بلکه ضمیر بحاصل معنی جملهٔ قبل راجع میشود چنانکه گوئیم (سلامت برترین نعمتهاست و آن نزد عاقلان آشکار است) .

تمرین شصت و ششم

مرجع ضمایر اشعار ذیل را معلوم کنید و روی آنها خطی بکشید

باخرد بهنه دلی کم اندیشه — رفت تا هیزم آرد از بیشه
دید شیری بگل فرو رفته — قوت از دست و پای او رفته
مرد را در دل آمد احسانی — گفت کاو در است اچو ما جانی
چون گذارم که در عذاب بود — گر برون آرمش ثواب بود
جامه کند و بجنت بسیار — برد از آن ورطه شیر را بکنار
شیر چون دست و پای خود وا دید — پنجه زد شیر مرد را بدرید
زین سبب گفته اند به باشد — نیکی کان نه جای خود باشد
گرچه احسان نکوست از کم و بیش — ظلم باشد بغیر موضع خویش

ضمیر آن در مثال فوق بهیچیک از کلمات جمله راجع نمیگردد بلکه بمعنی جمله راجع است که بهتر بودن سلامت از دیگر نعمتها باشد .

حالات ضمیر

چون ضمایر بجای اسم می نشینند حالات اسم را دارا هستند یعنی هم فاعل شوند هم مفعول . هم مضافٌ الیه بجز حالت ندا که بندرت واقع شوند مثال :

هرچه بروی نهم یا هرچه رای کنم　　　قوّتِ دست مرا تا تو دستیار منی

درین بیت ضمیر (میم) در افعال (نهم) و (کنم) فاعل وضمیر (مرا) مفعول وضمیر (من) مضاف الیه است .

حالت ندا مانند :

می بدهن برد وچو می سگریست　　　کای من بیچاره مرا چاره چیست

« نظامی »

(اقسام ضمیر)

ضمیر بر سه قسم است : شخصی - اشاره - مشترک

تمرین شصت وهفتم

در عبارات ذیل حالات ضمایر را معین نمائید

از کسی پرسیدند که تو بزرگتری یا برادر تو گفت من بزرگترم اما چون یک سال دیگر بروی بگذرد با من برابر خواهد شد .

چو هیچ چیز نشد حاصلت چه می پرسی　　　که روزگار فلان در چه چیز میگذرد
شمار عمر کسان می کنی نمیدانی　　　که در مقابله عمر تو نیز میگذرد

« بهارستان جامی »

ضمیر شخصی آنست که برای تعیین یکی از سه شخص: متکلم، مخاطب و غائب بکار برود

مثال سعدی گوید: من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم   تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

ضمائر: من، میم، برای متکلم و ضمیر (تو) برای مخاطب است.

ضمیر شخصی بر دو گونه است: پیوسته یا (متصل) گسسته یا (منفصل)

ضمیر پیوسته آنست که بکلمه پیش از خود متصل باشد و تنها گفته نشود مثال:

تن آسائی و کاهلی دور کن   بکوش و ز رنج تنت سور کن

«فردوسی»

ضمیر شخصی پیوسته یا (متصل) بر دو نوع است: فاعلی، مفعول و اضافه

ضمیر فاعلی

		مثال	
م	یم	می بردم	می بردیم
ی	ید	می بردی	می برید
د	ند	می برد	می بردند

تمرین شصت و هشتم

در اشعار ذیل حالات ضمایر شخصی را معین کنید

کردی از درد سری افغان داشت   کان چه بر دست جمله بر جان داشت

شد پسر از برای تسکینش   که طبیب آورد ببالینش

چونکه آمد برش طبیب عزیز   پیر نالنده یافت او را نیز

فلکش تن شکسته چون گچکوب   دامنش بسته از عصا بر چوب

گفت اگر داشتی دوای درد   او نخستین دوای خود میکرد

برف پیری بهر سری که نشست   نتوانند خلق عالم رفت

(تبصره) ضمیر پیوسته (د) مخصوص سوم شخص مفرد (غائب) مضارع و امر است و در سوم شخص سایر افعال ضمیر پنهان است :

مضارع — امر

(۱) میروم . میروی . میرود — برو . برود

ماضی — ماضی

(۲) . بستم . بستی . بست — می بستم . می بستی . می بست

در مثال اول (د) در میرود . و (برود) ضمیر است که آشکار شده است

و در مثال دوم : (بست) و (می بست) ضمیر پنهانست " " "

در مصدرهائی که به (دن) ختم میشود مانند : بردن . سپردن . آوردن .

تمرین شصت و نهم

اقسام ضمایر را معلوم نمائید :

اسبی کرم نمود که از جنس وحش و طیر
چون او ضعیف جانوری در جهان نبود
اسبی که چون کمان شکسته وجود او
سرتا قدم بغیر پی و استخوان نبود
بگشادمش دهان که بدندان نظر کنم
چیزی جز آب حسرتش اندر دهان نبود
گفتم درین جهان تو بدو رکه آمدی
گفت آن زمان که آدم و حوا نشان نبود
ناگاه از وزیدن بادی ز پا فتاد
بیچاره را تحمل بار گران نبود
القصه چون براه عدم رفت عقل گفت
مارا بدین گیاه ضعیف این گمان نبود

« خواجه عصمت بخاری »

ای چرخ دلم همیشه غمناک کنی
پیراهن خرمی من چاک کنی
بادی که من از رو تو آتش کنیش
آبی که خورم در دهنم خاک کنی

« خیام »

ضمیر مفعول و اضافه

		مثال در حالت مفعولی	
م	مان	بردم	بردمان
ت	تان	بردت	بردتان
ش	شان	بردش	بردشان

تبصره - در اوّل شخص میان صیغهٔ فاعلی و مفعولی صورةً فرقی نیست و حالت آنها بقرینهٔ معنی عبارت معلوم میشود مثال:

میهمانی بخوان خود خواندم	(م) را حالت فاعلی است
میزبانی بخوان خود خواندم	(م) را حالت مفعولی است

تمرین هفتاد

اعرابی‌ای شتری گم کرد و سوگند خورد که چون بیابد بیک درم بفروشد چون شتر را یافت از سوگند خود پشیمان شد گربه در گردن شتر آویخت و بانگ میزد که میخرد شتری بیک و انگ دگربه بصد درم؟ اما بی یکدیگر نمیفروشم. شخصی بدانجا رسید گفت چه ارزان بودی این شتر اگر این قلاده در گردن نداشتی (بیت)

لئیم اگر بشتر بخشدت عطا شان — که این ز عادت اهل کرم برون باشد
قلاده که ز منت بگردنش بنهد — هزار بار ز بار شتر فزون باشد

«بهارستان جامی»

ضمایر پیوسته و ضمایر گسستهٔ حکایت فوق را معلوم کنید

تمرین هفتاد و یکم

ضمایر پیوسته را نشان دهید و حالات آنها را معلوم کنید

یکی مشت زن بخت و روزی نداشت — نه اسباب شامش مهیا نه چاشت

مثال حالت اضافی :

دفترم	دفترمان
دفترت	دفترتان
دفترش	دفترشان

ضمیر متصل : ت . ش . مان . تان . شان . چون بفعل یا ضمیر یا حروف متصل شوند حالت مفعولی دارند و چون باسم یا صفت پیوسته گردند حالت مفعولی یا اضافه

مثال قسم اول در اتصال بفعل :

صاحبا عمر عزیز است غنیمت دانش ❊ گوی خیری که توانی ببر از میدانش
((سعدی))

در اتصال بضمیر اشاره :

اینش عجب آمد که ز چوبی و ز آهن ❊ این تندی و این تیزی و پرش ز کجا خاست
((ناصرخسرو))

بقیهٔ تمرین صفحهٔ پیش

مدام از پریشانی روزگار ❊ دلش حسرت آلوده تن سوگوار
گهش جنگ با سالم خره بشش ❊ گر از بخت شوریده دردیش ترش
گر از دیدن عیش شیرین خلق ❊ فرو بندی آب تلخش بحلق
گر از کار وارونه گریستی ❊ که کس دید ازین صعبتر زیستی؟
کسان شهد نوشند و مرغ و بره ❊ مرا از ری نان می نبیند تره
گر انصاف پرسی نه نیکوست این ❊ برهنه من و گربه در پوستین

در اتصال بضمیر شخصی : منش پند نیکو بسی گفته‌ام در لفظ و معنی بسی سفته‌ام

در اتصال بحرف شرط : گرت از دست برآید دهنی شیرین کن

مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی

«سعدی»

در اتصال بحرف اضافه :

بدشمن برت مهربانی مباد که دشمن درختی است تلخ از نهاد

«ابوشکور»

مثالهای قسم دوم :

در اتصال باسم : درش همچنان روزگاری بلی بگردنش از بیخ برگسلی

«سعدی»

در اتصال بصفت : اگر مهر نوت گشته است پیدا

کهن مهر مرا مفکن بدریا

«فخر گرگانی»

در دو مثال بالا ضمیر (ش) در گردنش و ضمیر (ت) در نوت حالت مفعولی دارد و در دو مثال زیر همان ضمایر را حالت اضافی است

تمرین هفتاد و دوم

نه هر کو جوان زندگانیش بیش بسا پیر ماند و جوان رفت پیش
چو پرّت ببینند کند گوشوار از آن پس تو خرگوش خویشتن مدار
تن ما یکی خانه دان شوره خاک که ریزد همی اندک اندکش خاک
چو دستت رسد دوستان را بپای که تا بر غمت آرند همت بجای
ز دشمن مدار ایمنی جز بدست که بر دشمنت بشکنی هم بدست
فزون زان ستم نیست بر رادمرد که از دست فرومایه بایدش خورد

«اسدی طوسی»

معلوم کنید که هر یک از ضمایر پیوسته فوق بچه کلمه متصل شده و از کدام قسم است و حالتش چیست؟

در اتصال باسم : جوانی همه پیکرش نیکوئی   فروزان از و فرّهٔ خسروی
"فردوسی"

در اتصال بصفت :

زشمشیر کجت شد راست هرکار   زکلک گوهر افشانت گهرخوار

تبصره - گاهی ضمیر متصل را حذف کنند و این نادر است . مثال :

اگر من نرفتی بمازندران   بگردن برآورده گرز گران
"فردوسی"

در این شعر نرفتی بجای (نرفتمی) آورده شده

در کلماتی که بهاءِ غیر ملفوظ ختم شده باشد قبل از ضمیر پیوستهٔ مفرد همزه درآورند

مثال : سینه‌ام ، خانه‌ات ، جامه‌اش

واگر کلمهٔ مختوم بواو یا الف باشد یاءِ افزایند مانند : مویم ، رویت ،

خویش ، جایم ، پایت ، صدایش ،

ضمیر گسسته یا (منفصل) آنست که تنها ذکر شود و حالات اسم در آن جاریست

۱ - حالت فاعلی

من	ما
تو	شما
او (وی)	ایشان - اوشان (۱)

---

(۱) اوشان در قدیم معمول بوده واکنون هم در بعض ولایات متداول است لکن در ادبیات بعد از اسلام معمول نیست .

مثال برای هریک از ضمایر ششگانه درحالت فاعلی :

من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم — که گاهگاه در او دست اهرمن باشد

تو آنی که از یک مگس رنجه‌ای — که امروز سالار و سرپنجه‌ای
"حافظ" "سعدی"

او ز سرما و برف افسرده بود — زنده بود اما بشکل مرده بود

انکو نیم ما که بد و میل بناحق نکنیم — جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم

ایشان چو ملخ در پس زانوی ریاضت — ما مور میان بسته روان بر در و دشتیم
"حافظ" "سعدی"

۲ - حالت مفعولی :

مرا	مارا
ترا	شمارا
اورا - ویرا	ایشانرا

مثال هریک ازین ضمایر درحالت مفعولی (۱)

دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری — تو خود چه آدمیی کز عشق بیخبری

ترا در جهان شادمانی بس است — که رنج تو از بهر دیگر کس است
"سعدی"

جان را چند گونه رنج و بند است — که داند باز کو را بند چند است

ای که انکار کنی حالت درویشانرا — تو چه دانی که چه سودا و سر است ایشانرا
"فخر گرگانی" "سعدی"

مثال هریک ازین ضمایر درحالت اضافه .

---

(۱) چون باء حرف اضافه با اول ضمیر (او) درآید بعد از باء دال اضافه کنند و . بدو

خانهٔ من چیست که خونی کجا است ای شه از این بیش زبونی بدر

«نظامی»

ای چرخ ز گردش تو خرسندنیم آزادم کن که لایق بند نیم

«خیام»

هزاران آفرین بر جان او باد مدار چرخ بر فرمان او باد

«فخر گرگانی»

چو بنیاد ایجاد ما بر فناست بمرگ کسی شادمانی خطاست

«سعدی»

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده باز گردد یا در آید چیست فرمان شما

«حافظ»

چه دوزخ شد هوا از آه ایشان زمین از اشکشان دریای عمان

«فخر گرگانی»

۴ - حالت ندا که در ضمائر کم دنما دراست :

می بدهن برد و چو می گریست کای من بیچاره مرا چاره چیست

«نظامی»

ای تو کرده ظلمها چون خوشدلی از تقاضای مکافی غافلی

«مولوی»

مفرد و جمع در ضمیر - اگرچه ما و شما و ایشان خود جمع : من و تو و او دست

تمرین هفتاد و سوم

گر دو پیری عمر او هشتاد سال
از طبیبی حال ضعف خود سؤال
گفت دندانم ز خوردن گشت سست
باید از دی فعل خائیدن درست
چون نگردد لقمه نرم در دهان
هضم آن بر معده میآید گران!
منتی باشد ز تو بر جان من
گر بری این سستی از دندان من!
گفت با آن پیر دانشور حکیم
کای دلت از محنت پیری دو نیم
چاره ضعفت پس از هشتاد سال
جز جوانی نیست و آن باشد محال
رسته دندان تو گردد قوی
گر از این هشتاد چهل واپس روی

«جامی»

این حکایت را بنثر بنویسید

بجای ضمایر متصل ضمایر منفصل بگذارید

لکن گاهی ما و شما را نیز جمع بسته (مایان) و (شمایان) آورده اند:

فسق مایان بهتر از زهد شماست

قوم را گفتم چو نیست شمایان بر خیزید — همه گفتند صوابست صوابست صواب.

گاهی برای احترام و تجلیل ضمیر جمع را بجای مفرد بکار برند چنانکه در خطاب بزرگی گویند: شما فرمودید. و در غیبت گویند: ایشان فرمودند.

در ضمیر متکلم نیز در سه مورد جایز است که ما بجای من آورده شود:

(۱) اگر گوینده پادشاهی یا امیر و بزرگی باشد فردوسی از زبان اردشیر بابکان گوید: دل زیر دستان ز ما شاد باد — هم از داد ما گیتی آباد باد.

تمرین هفتاد و چهارم

آمدن والی خوزستان نزد عمر

جماعتی که با هرمزان آمده بودند او را در شهر آوردند تا عمر را ببیند و جامه های دیبای زربافته در وی پوشانیدند و تاجی مکلل بیاقوت و مرصع بزمرد بر سر او نهادند و دو گوشواره در گوشش کرده و دست آورنجن در دست کرده و انگشتری در انگشت تا هیئت ملوک با عمر نمایند و عمر ببیند که هیئت ملوک عجم بر چه نوع است چون در شهر آمدند و از جای و منزل عمر پرسیدند گفتند: از این زمان اینجا بخفته است.

هرمزان گفت که این پادشاه شما را جای نشستن و قرارگاهی معلوم و معین نیست که مردان بدان مجلس آیند و او را ببینند گفتند آری ولیکن از سرای و منزل خود بیرون آید و در بازارها و کوچه ها گردد و حاجتهائی که او را باشد بجوید و بدان قیام نماید و دیگران را بر آن تکلیف نکند پس عمر را در مسجد رسول دیدند خفته و قبه خاک جمع کرده و سر بر آن نهاده و آن را بالش خود گردانیده. (تاریخ قم)

در حکایت فوق اقسام ضمایر را معین نمائید.

(۲) اگر گوینده نویسنده یا شاعری باشد : ما چنین گفتیم و چنان نوشتیم

(۳) اگر گوینده خود را نمایندهٔ طبقه و طایفهٔ خاص معرفی کند مانند :

ما طایفهٔ خرقه پوشان

ما در خلوت بروی غیر ببستیم — وز همه باز آمدیم و با تو نشستیم «حافظ»

قسم دوم ضمیر اشاره - (این) و (آن) را ضمیر اشاره گویند زیرا که کسی یا چیزی را باشاره نشان میدهند

(این) برای اشارهٔ بنزدیک و (آن) برای اشاره بدور است مثال :

فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر که این دام زرق نهاده است و آن کام طمع گشاده (گلستان)

دانی ز چه روی او فتاده است و چه راه — آزادی سرو و سوسن اندر افواه

تمرین هفتاد و پنجم

نصایح طغرل بعامل خویش در سپاهان

درون شهر و بیرونش چنان دار — که ایمن باشد از مکار و غدار

چنان باید که زن بر سر نهد زر — بروز و شب بگردد گرد برزن

نیارد کس نگه کردن در آن زر — دگر نه بر سر آن زر نهد سر

چو کار ما بکام ما گذاری — زما یابی هر امیدی که داری

امید و رنج تو ضایع نمانیم — ترا زین پس بافزونی رسانیم

بهروزی امید دل قوی دار — که فرمانت شود با بخت تو یار

مراد خویش با تو یاد کردیم — برفتیم و بیزدانت سپردیم

«فخر گرگانی»

محل استعمال ضمیر جمع را بجای مفرد معلوم کنید .

کان راست دو صد زبان ولکن خاموش — وین راست دو صد دست ولیکن کوتاه

تبصره - گاهی در شعر خلاف این کنند چنانکه انوری در وصف بهار «خیام» که روز از شب بلند تر میشود گوید :

مقدار شب از روز فزون بود و بدل شد — ناقص همه این را شد و زائد همه آن را

در جمع این و آن اگر مرجع آنها شخص باشد گویند : اینان - آنان و اگر غیر شخص باشد گویند : اینها ـ آنها

فائده - چون باء حرف اضافه به (این) و (آن) متصل گردد میان آنها حرف (دال) افزوده گردد مثال :

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم — از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم
«حافظ»

بدان کارده کو بجوید ستم — نه آن را که افزون پذیرد درم «اسدی»

این دال در خط و زبان پهلوی (تا) ، نوشته و گفته میشده و متداول بوده است

حالات ضمیر اشاره - این ضمایر نیز مانند ضمایر شخص فاعل و مفعول و مضاف الیه واقع شوند :

(۱) **حالت فاعلی** : عام نادان پریشان روزگار — به ز دانشمند ناپرهیزگار

کان به نابینائی از راه اوفتاد — وین دو چشمش بود و در چاه اوفتاد
«سعدی»

(۲) **حالت مفعولی** : در کسب مال و جاه بکوش تا آن را در کار خیر صرف کنی

و این را در حمایت دوستان بکار بری .

۳ - حالت اضافه : دشمنِ دوست را از خاطر مگذار شرّ آن رفع کن و حقّ این بگزار اما حالت ندا درین ضمیر نیست . ای این و ای آن نتوان گفت.

تبصره - در قدیم غالباً بجای ضمیر آن ضمیر او استعمال میکردند و فرقی میان مشخص و غیر مشخص نمیگذاشتند سعدی فرماید :

اندرون از طعام خالی دار　　تا در و نور معرفت بینی

نجم الدین کبری گوید :

شمع ارچه چو من داغ جدائی دارد　　میسوزد و سوز آشنائی دارد

سر رشتهٔ او دست به ز سر رشتهٔ من　　کان رشته سری بروشنائی دارد

در بیت اوّل (او) برای (اندرون) آورده شد و در مصراع سوم اشعار دوم

تمرین هفتاد و ششم

مگو کز صحبت دانا زیان است　　تو گر دانی زعمرت حاصل آنست

بجو دلشان بلطف و خوبروئی　　که این است ای برادر نیکجوئی

دو امیرزاده بودند در مصر یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت آن علامهٔ عصر شد و این عزیز مصر گشت (گلستان)

با دوست و دشمن طریق احسان پیش گیر که این را عداوت کم شود و آنرا مهر و محبت بیفزاید (سعدی)

من چه کردم آنچه آن آید زمن　　تو چه کن آنچ از تو آید والسلام "انوری"

این بنده از اوست و آن بدست نیاید

در اشعار و عبارات فوق روی اسم اشاره خطی بکشید

مقصود از (او) شمع میباشد .

گاهی این و آن مرجع معیّنی ندارند درینصورت آنهارا ضمیر نتوان گفت بلکه از مبهمات شمرده شوند : راز خود را با این و آن ، مسپار

گاهی ضمیر اشاره بحاصل معنی جمله بر میگردد خواه جمله قبلاً ذکر شده باشد خواه پس از ضمیر بیاید چنانکه گوئیم :

حاصل عمر نام نیک است خردمندان درین اتفاق دارند

درین مثال مرجع (این) مفاد جملهٔ مقدم است لکن درین شعر اسدی مرجع ضمیر (آن) حاصل معنی جملهٔ مؤخر است :

فزون زان ستم نیست بر راد مرد که درد از فرومایه بایدش خورد

اینک مخفف (این است که) است وگاهی بجای (این است) بکار میرود :

اینک سروپای هردو دربند گشتم بعقوبت تو خرسند "نظامی"

(نک) مخفف (اینک) است :

نک منم سر سنگ و هنگت شکنم نک بنامش نام و ننگت بشکنم (مولوی)

(ضمیر مشترک)

ضمیر مشترک آنست که با یک صیغه درمیان متکلم و مخاطب و غائب مشترک باشد و همیشه مفرد استعمال شود :

من خود آمدم	ما خود آمدیم
تو خود آمدی	شما خود آمدید
او خود آمد	ایشان خود آمدند

ضمیر مشترک را ضمیر (نفس) نیز گویند چون بنفس متکلم . مخاطب . غائب راجع میگردد کلمات (خویش) و (خویشتن) هم ضمیر مشترک و از لفظ خود آمده است و تغییر در آنها راه ندارد : من کتاب خویش را برداشتم . تو درس خویش را حاضر نکردی او از کار و رفتار خویشتن نادم شد . ما از کار خویشتن ناراضی نیستیم . مردمان در گرو اعمال خویشتند .

(حالات ضمیر مشترک)

در ضمیر مشترک هم مانند دیگر ضمائر حالات اسم جاریست :

تمرین هفتاد و هفتم

گرچه جوانی همه خود آتش است — پیری تلخ است و جوانی خوش است
بهتر از این در دلم آزرم باد — باز خدا باز خودم شرم باد
نان خورش از سینهٔ خود کن چو آب — وز دل خود ساز چو آتش کباب
خویشتن از جملهٔ پیران شمار — کار جوانان بجوانان گذار
پیرهن خود ز گل بافتی — خشت زدی روزی از آن یافتی
چون شیر بخود سپه شکن باش — فرزند خصال خویشتن باش
(نظامی)
نماند کسی خود بگیتی دراز — که باید برفتن مر او را انباز
همه تاج بر خویشتن بر نهیم — از آن به که کشور بدشمن دهیم
فروتن کند گردن خویش پست — ببخشد نه از بهر پاداش دست
(فردوسی)

ضمایر مشترک و حالات هریک از آنها را معین کنید

حالت فاعلی: چو تو خود کنی اختر خویش را بد   مدار از فلک چشم نیک اختری را

حالت مفعولی: در محفلی که خورشید اندر شمار ذره ایست   «ناصرخسرو»

خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد

حالت اضافه: دل خویش گر دور داری زکین   «حافظ»

جهان و کهانت کنند آفرین «فردوسی»

حالت ندا در ضمیر مشترک نادر است .

تبصره - گاهی برای تأکید ضمیر شخصی متصل بضمیر مشترک (خود) الحاق نمایند

مثال: من کار خودم را تمام کردم . تو کار خودت را تمام کردی .

او کار خودش را تمام کرد .

حشمت کجاست زیر قدوم خودت فکن   یار تو کیست بر سر و چشم منش نشان

ولی اولی آنست که ضمیر شخصی را حذف کنند چه بفصاحت نزدیکتر است   «حافظ»

در حالت اضافه هرگاه مضافٌ الیه کاملاً معلوم باشد بهتر آنست کلمه (خود) را

تمرین هفتاد و هشتم

هرگاه از امور ناپسند منزجر شدی و غم بر تو استیلا گرفت خود را دریاب بنفس خویش توجه کن هرچه خواهد ترا بخشم آورد از خود دفع کن و آنچه مانع خویشتن داری تو شود بر خویشتن مستولی مساز . هر قدر در برابر لشکر اندوه بیشتر خود داری کنیم خویشتن را برای زندگی بهتر مهیا کرده ایم هر وقت که بانجام وظیفهٔ خود مشغولی نه از گرما و سرما بترس نه از اعتقاد مردمان در حق خود اندیشه کن حتی از مرگ هم هراس مجو در راه مدد زیرا که مرد از مرگ ناگزیر است . «پندنامهٔ مارکوس» حالات ضمایر مشترک را معلوم نمائید

حذف کنند مثلاً بجای آنکه گویند : چشم خود را برهم نهادم . سر خود را بلند کردم بهتر است که گفته شود : چشم را برهم نهادم . سر را بلند کردم چنانکه سعدی فرموده پس سر بسوی آسمان کرد .

گاهی برای مزید تأکید «خود» را تکرار کنند مثال : این کار بخودی خود انجام شد . هرگاه خود با کلمات دیگر ترکیب شود صفت مرکب یا اسم مرکب خواهد بود نه ضمیر مشترک مانند : چون این سخن بشنید از شوق بیخود شد خودپسندی ناپسندیده است .

آینه آن روز که گیری بدست   خودشکن آن روز مشو خودپرست
«نظامی»

هرکه را خانه ز آینه چین است   بگمان چشم خویشتن بین است
«سنائی»

تمرین هفتاد و نهم

چون این سخن بشنید از خود بیخود شد . خویشتن را بزرگ نباید پنداشت . از خویش سخن گفتن مرد را روا نیست . خودخواه پیوسته زبون و خوار است . خویشتن شناسان را از مادر دگر نزاید . غم خویشتن را بکس نیارم گفت . کار خود را بخدا باز گذاری حافظ . ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی . تن خویش را زبون هوس خویشتن مکنید . اندرز خویشان بشنوید . خودپسندی کار دخوی مردم ناخویشتن دار است . کارها بخود آراسته شود .

من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه   قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم
«حافظ»

اگر خود هزاری و دشمن دویست   چو شب شد در اقلیم دشمن مایست
تو با خود ببر توشه خویشتن   که شفقت نیاید ز فرزند و زن «سعدی»

ضمایر مشترک را معین نمائید و مواردی که خود و خویشتن ضمیر نیست معلوم کنید .

نوع دوّم - اسم اشاره

این و آن هر گاه با اسم ذکر شوند آنها را اسم اشاره نامند و چون بجای اسم نشینند ضمیر اشاره باشند :

(۱) ازین مرد آن کار نیاید   ازین مشتی رفیقان ریائی بریدن بهتر است از آشنائی .

(۲) در حق دشمن و دوست احسان واجب شمار که آنرا عداوت کم شود و شاید با تو مهربان و دوست گردد و این را مهر و محبت و یگانگی و اتحاد افزون گردد .

تبصره - در بعضی کلمات بجای (این) (ام) آورند که در زمان قدیم اسم اشاره و معمول بوده و حال متروک شده مانند : امشب . امروز . امسال

تمرین هشتادم

تا جان باشد جهان را عبرت است   از حدیث بخ و جنگ خانیان
گوئیا دی بود کان چندان سپاه   اندر آن صحرا همی کندند جان
این ز اسب اندر فتاده سرنگون   وان بزیر پای اسب اندر ستان
دست آن انداخته در پیش این   پای این انداخته در پیش آن
آن یکی را مانده اندر چشم تیر   این دگر را مانده اندر دل سنان
بی سپاهی آن سپه را نیست گرد   در جهان کس را نبوده است این جهان
هیچ کس را در جهان آن زهره نیست   کو سخن راند ز ایران بر زبان
مرغزار ما بشیر آراسته است   بد توان کوشید با شیر ژیان

«فرخی»

اسم اشاره و ضمیر اشاره را معین نمائید .

(نوع سوم ـ موصول)

موصول کلمه ایست که قسمتی از جمله را بقسمت دیگری پیوندد و آنرا دو صیغه است:

که و چه . که در عاقل و غیر عاقل و چه در غیر عاقل:

هر آنکس که او راه یزدان بجست — بآب خرد جان تیره بشست

سخن هر چه برگفتنش روی نیست — درختی بود کش بر و بوی نیست

«فردوسی»

پیش از موصول غالباً یکی از کلمات ذیل درآید:

(۱) این و آن: اینکه میگویم بقدر فهم تست — مردم اندر حسرت فهم درست

(مولوی)

آنکه در بحر قلزم است غریق — چه تفاوت کند ز باران اش

(سعدی)

آنچه میدانم ز وصف آن ندیم — باورت ناید چگویم ای کریم

«مولوی»

(۲) هر: هر که فریادرس روز مصیبت خواهد — گو در ایام سلامت بجوانمردی کوش

(سعدی)

هر چه اندر ابر ضو بینی و تاب — آن ز اختردان و ماه و آفتاب

(۳) ضمایر شخصی: من که مسعود سعد سلمانم — زانچه گفتم همه پشیمانم «مسعود سعد»

تو که سود و زیان خود ندانی — بیاران کی رسی هیهات هیهات

«بابا طاهر»

ما که دادیم دل و دیده بطوفان بلا — گو بیا سیل و غم خانه بنیکبار ببر «حافظ»

(۴) یاء نکره: دلی که غیب نمایست و جام جم دارد
ز خاتمی که از و گم شود چه غم دارد
«حافظ»

یاء نکره قبل از «چه»، موصول در نمیاید

گاهی میان این کلمات یا موصول کلمهٔ یا چند کلمه دیگر فاصله شود :

این همه قند و شکر کز سخنم میریزد — اجر صبریست کز آن شاخ نباتم دادند «حافظ»

منم آن شاعر ساحر که بافسون سخن — از نی کلک همه شهد و شکر میبارم «حافظ»

هر چیز که دل بدان گراید — گر جهد کنی بدستت آید

من بیچاره که هر روز جفائی بینم — مروی بخیل که نانی بجانی ندادی

گاهی بجهت ضرورت شعر میان موصول و یاء نکره جملهٔ فاصله شود اسدی گوید:

تو زین داستان گنجی اندر جهان — بمانی که هرگز نگردد نهان «اسدی»

(یعنی تو از این داستان گنجی که هرگز نهان نگردد بگذاری)

گاهی این کلمات قبل از موصول حذف میگردد :

تمرین هشتاد و یکم

کسی را که حسن عمل بیشتر — بدرگاه حق منزلت پیشتر

تو با آنکه من دوستم دشمنی — نپنداریت دوستدار منی

ز دشمن شنو سیرت خود که دوست — هر آنچ از تو آید بچشمش نکوست

کنونت که دست است دستی بزن — دگر کی برآری تو دست از کفن

کسی را که بینی ز حق برکران — منه با وی ای خواجه حق در میان

هر آنکو قلم را نورزید و تیغ — برو گر بمیرد بگو ای دریغ

سپاهی که عاصی شود بر امیر — ورا تا توانی بخدمت مگیر

چنین پادشاهان که دین پرورند — ببازوی دین گوی دولت برند

«سعدی»

دو «چه» موصول را در اشعار فوق معین نمائید.

ای که بر مرکب تازنده سواری هش دار   که خر خارکش سوخته در آب و گل است
«سعدی»

یعنی ای آنکه . کلمه آن قبل از که حذف شده است .

که را با تو گویند بد بیشتر   چو نبود گنه دان که هستش هنر
«اسدی»

یعنی هر که را . که کلمهٔ هر قبل از که حذف شده است .

گاهی موصول را نیز حذف کرده اند :

ای بناموس کرده جامه سپید   بهر پندار خلق و جامه سیاه
سعدی

(اقسام که و چه)

که و چه بر سه قسم است : موصول . حرف ربط . استفهام .

هرگاه (که) و (چه) قسمتی از جمله را بقسمت دیگر بپیوندد موصول باشند و اگر دو جمله را بهم پیوندد حرف ربط و چون پرسش را برساند استفهام .

تمرین هشتاد و دوم

گر کسی از راه خوش آمد ستود   آنچه نباشی تو نباید شنود

آنکه ستاید بخوش آمد ترا   از تو نکوتر نشناسد ترا
«وحشی»

نه هر که دارد شمشیر حرب باید جست   نه هر که دارد بازو بزور باید خورد
«ابو الفتح بستی»

بگفتار شیرین فریبنده مرد   کند آنچه نتوان بشمشیر کرد
«سعدی»

هرچه درین پرده نشانی بده   خود ستانی تا بتوانی بده

ما که جوانی بجهان داده ایم   پیر چرائیم که از زاده ایم

گنبد پوینده که پاینده نیست   جز بخلاف تو گراینده نیست

بر زگر آن دانه که می پرورد   آید روزی که از و بر خورد

با نفس هر که در آمیختم   مصلحت آن بود که بگریختم
«نظامی»

موصول و کلمهٔ قبل از آن را معین کنید

که موصول : هر که علم شد بسخا و کرم — بند نشاید که نهد بر درم «سعدی»

که حرف ربط : اگر هستیت چیز سختی بورز — که بی چیز کس را ندانند ارز «فردوسی»

که استفهام : که را جاودان ماندن امید هست — که کس را نبینی که جاوید هست «سعدی»

چه موصول : هر آنچه از هنر و فضل و مردمی خواهی — تمام یابی از آن خسرو ستوده شیم

چه حرف ربط : چو آهنگ رفتن کند جان پاک — چه بر تخت مردن چه بر روی خاک «سعدی»

چه استفهام : بگو تا به از زندگانی بدچیست — چه افتاد تا صرف شد زندگانی «سعدی»

تبصره - قدما «کجا» را بجای «که» موصول بکار برده اند :

کسی را کجا پیشرو شد هوا — چنان دان که کارش نگیرد نوا «فردوسی»

یعنی کسی را که هوی پیشرو شد

تمرین هشتاد و سوم

ندانی که غله برداشتن — که سختی بود تخم ناکاشتن

خدایا به رحمت نظر کرده‌ای — که این سایه بر خلق گسترده‌ای

گرا شرع فتوی دهد بر هلاک — الا تا نداری ز کشتنش باک

مکن تکیه بر ملک و جاه و حشم — که پیش از تو بوده است و بعد از تو هم

نخواهی که ملکت برآید بهم — غم ملک و دین هر دو باید بهم

بجز وان مفرهای کار درشت — که سندان نشاید شکستن بمشت «سعدی»

حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما — بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم

که آگه است که جمشید و کی کجا رفتند — که واقف است که چون رفت تخت جم برباد «حافظ»

ز لفظ آن گزینید که کوتاه‌تر — بخط آن نماید که دلخواه‌تر «فردوسی»

اقسام که را در اشعار فوق معین کنید

وگاهی بجای (که) ربط نیز بکار برده اند مانند

نگه کن کجا آفریدون گرد که از پیر ضحاک شاهی ببرد

«فردوسی»

یعنی نگه کن که افریدون گرد

که موصول را گاهی برای تاکید استعمال کنند مانند: بدبخت که منم

فعل

تعریف فعل - (کُنِش)

یکی از اقسام سخن فعل (کُنِش) است، فعل دراصطلاح کلمه ایست که دلالت کند برحصول معنی مصدر و حدوث آن از ذاتی در یکی از زمانهای سه گانه: گذشته، حال، استقبال.

فعلی که برگذشته دلالت کند ماضی گویند: پرویز رفت، ایران کشوری بزرگ وجهانگیر بود، پیغمبر در عهد انوشیروان متولد گردید. در فتنه مغول ایران ویران شد.

فعلی که برزمان حال یاآینده دلالت کند مضارع گویند[1]: نسیم بهار میوزد (افتاب میدرخشد) ایران بمقام بزرگی دیرین خود خواهد رسید

---

(۱) مضارع کلمه ایست تازی یعنی مشابه، چون برای صیغه حال درزبان فارسی قاعده مخصوصی نیست وصیغه حال واستقبال یکی است نام بردورا مضارع نهاده اند

حالات فعل

فعل را از حیث شخص و زمان سه حالتست و شش صیغه[1] : متکلم یا اول شخص ، مخاطب یا دوم شخص ، غایب ، یا سوم شخص و هر یک ازین سه صیغه یا مفرد است یا جمع

	متکلم	مخاطب	غایب
ماضی مفرد	رفتم	رفتی	رفت
ماضی جمع	رفتیم	رفتید	رفتند
مضارع	میروم	میروی	میرود
	میرویم	میروید	میروند
اسم فاعل و اسم مفعول	رونده	رفته	
فعل امر غایب	برود	بروند	
فعل امر حاضر	برو	بروید	

---

(۱) صیغه کلمه ایست تازی بمعنی (ریخت) یا (ریخته شده) و این نام بر هر یک از مشتقات فعل اطلاق میشود و گویند: صیغهٔ ماضی مفرد، صیغهٔ مضارع، صیغهٔ فاعل صیغهٔ امر و غیره

حروف زاید در افعال

الف : حروف زواید که در اول فعل در می‌آید پنج است : ۱ «ب» ۲ «ن» ۳ «م» ۴ «می» ۵ «همی» چون : بگوید و بگوی ، نگفت و نگوید ، مرو و مریزاد ، می‌خواست ، همی خواهد .

ب : این حرف را بای زینت نوشته اند و بنظر میرسد که در اصل این بای بای تاکید فعل بوده است و بتدریج حال بای زاید را یافته است . این بای مکسور است و در قدیم (بی) نوشته می‌شده و امروز (به) مینویسند ولی با افعال متصل نوشته میشود و جدا نوشتن آن روا نیست .

ن : این حرف را نون نفی گویند و در اصل (نی) بوده و بعد (نه) شده و امروز با فعل متصل نویسند مگر جائی که دو فعل منفی بیکدیگر عطف شده باشند چون : نه رفت و نه آمد :

تمرین صد و یازده

افعال این دو بیت و حکایت را معین کنید و زیر آنها خط بکشید :

یکی بر سر شاخ و بن میبرید — خداوند بستان نگه کرد و دید
بگفتا که این مرد بد میکند — نه با من که با نفس خود میکند

حکایت : بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد ، پسر را گفت نباید این سخن را ... در میان آری ، گفت : ای پدر فرمان تراست لیکن خواهم که بر فایدهٔ آن مرا ... گردانی که مصلحت در نهان داشتن آن چیست ؟ گفت :
تا مصیبت دو نشود یکی نقصان مایه ، دیگر شماتت همسایه
مگوی انده خویش با دشمنان — که لا حول گویند شادی کنان (گلستان)

خلق همه یکسره نهال خدایند   هیچ نشکن ازین نهال و نه بکن

این نون در اصل مکسور بوده و امروز مفتوح تلفظ میشود و در اوّل «ناصرخسرو» افعال افادهٔ معنی نفی میکند .

هرگاه در یک فعل بین بای زینت و نون نفی جمع شود بای را بر نون مقدم میدارند :

غم مخور ای دوست کاین جهان بنماند   آنچه تو می بینی آنچنان نماند

همچنین است هرگاه نون نفی با می و همی جمع شود که باید نون را مقدم داشت : «سعید طائی»
نمیرفت . نه همی دید . مگر در ضرورت شعری که گاهی نون نفی بعد از می و همی آمده است چون : می نرفت ، همی ندید ،
و ترکیب نون نفی با همی و تقدیم می بر نون مزبور مختص قدیم بوده و امروز جز در شعر معمول نیست .

میم نهی : میم نهی در اصل (مه) بفتح اوّل بوده است ولی در زبان دری بیشتر اوقات با فعل متصل نوشته شده و ها آن میافتاده است :

تمرین صد و دوازده

افعال این چند شعر را تعیین کنید که چه صیغه ها ئی هستند :

نکوکار مردم نباشد بدش   نورزد کسی بد که نیک آیدش

چو انسان نداند بجز خورد و خواب   کدامش فضیلت بود بر دواب کسی دانه نیکمردی نکاشت   کزو خرمن کام دل برنداشت

نصیحت بجا نیست اگر بشنوی   ضعیفان میفکن بدست قوی «بوستان»

مگن ، مکنید ، مکناد ، مبادا ، وحرف نهی منحصر است بدو صیغهٔ امر حاضر و صیغه‌های دعا که حالت نفی بآنها میدهد ، و آوردن نون نفی بجای میم نهی غلط است .

در قدیم گاهی بین میم نهی و فعل فاصله واقع می شده است فخر گرگانی گوید :

بدو گفت ای بد اندیش بنفرین مه تو بادی و مه ویس و مه رامین

وگاهی نیز فعل دعا را هم حذف میکرده اند چنانکه سنائی گوید :

با چنین ظلم در ولایت تو مه تو و مه سپاه و رایت تو[1]

می وهمی : علامت استمرارند چه در ماضی چه در مضارع

چون : میرفت همیرفت ، میگوید همیگوید میگوی همیگوی .

گاه در قدیم بین ایندو حرف و فعل بای زینت درمیآمده است چون :

می برفت ، همی برفت ، می برود ، همی برود . وگاه نون نفی

چون : می ندانم ، همی ندانم ، و بندرت بار زینت برسر (می) در میآمده است چون : بمی گفت ، بمیرفت .

گاه بین می و همی و بین فعل یک یا چند کلمه فاصله می شده چون :

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما[2] «سنائی»

---

(۱) این قاعده در نثر قرن پنجم و ششم هم رایج بوده است رک : اسکندرنامهٔ قدیم

(۲) مومنان آئینهٔ یکدیگرند - این سخن می از پیمبر آورند

خور و پوش و بخشای و راحت رسان　　نگه می چه داری ز بهر کسان

بر و دیده همی باندیشه　　هر شبی صورت تو بنگارم «بوستان»

وگاه (همی) بعد از فعل آمده است ولی این صورت مختص بشعر است «سعود سعد» و در نثر باید همواره پیش از فعل درآید :

بوی جوی مولیان آید همی　　بوی یار مهربان آید همی «مولوی»

ب : حروف زاید که با آخر فعل ملحق میشود سه است : ۱ یاء مجهول ۲ الف دعا ۳ـ الف زاید .

یاء مجهول : یائی است که در اصل مانند کسره تلفظ می شده است این حرف در وجوه مختلف افعال با آخر فعل ملحق میشود چون حالت شرط و جزا ، تمنی ترجی و بجای می و همی نیز درآمده و معنی استمرار بفعل می دهد :

حالت شرطیه

اگر در دم یکی بودی چه بودی　　اگر غم اندکی بودی چه بودی «باباطاهر»

حالت تمنّی

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق

تا دمی چند که مانده است غنیمت شمرند «سعدی»

حالت استمراری

بشیر آنکسی را که بودی نیاز   بدانخواسته دست کردی فراز
«فردوسی»

گاه با وجود بودن می و همی یاء استمراری بفعل ملحق میشود :

ازینگونه هرماه چندین جوان   ازایشان همی یافتندی روان
«فردوسی»

الف دعا : الفی است که گاهی درمیان فعل مضارع درآمده آنرا بصیغهٔ دعا برگرداند چون : کناد و دهاد ، و گاه باآخر فعل مضارع درآید چون کندا و شودا .

الف زاید : الفی است که در فعل گفتن بصیغهٔ سوم شخص مفرد ماضی الحاق شود و بیشتر در وقتی که این صیغه در مورد پاسخ و برابر پرسش ادا شود الف الحاق گردد (۱) :

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود
گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود «حافظ»

اقسام فعل

فعل بر سه قسم است ، لازم و متعدی و هم لازم و هم متعدی ،

---

(۱) الف اشباع چون : خزان بیاید تا کیمیا گری کند ، - یا الف که باآخر فعل امر درمیآمده است چون : دیا . آیا . گوئیا نیز زایده است .

فعل لازم آنست که بفاعل تنها تمام شود و مفعول نداشته باشد: حسن رفت، علی آمد، بهرام گریست، جمشید خندید ...

رفت آنکه رفت و آمد آنکه آمد   بود آنچه بود، خیره چه غم داری
«رودکی»

فعل متعدی آنست که با داشتن فاعل بمفعول محتاج باشد: برادر تو کتاب را آورد.

خون خود را اگر بریزی بر زمین   به که آب روی ریزی در کنار

فعلی که هم لازمست و هم متعدی آنست که بهر دو وجه بتوان آن فعل را بکار برد: آتش خانه را بسوخت، خانه بسوخت، آب را باغبان باگل در آمیخت، آب باگل در آمیخت، خادم چراغ را برافروخت، چراغ برافروخت.

تمرین صد و سیزده

حکایت

«عابدی را گویند که شبی ده من طعام بخوردی و تا صبح بخفتی و ختم قرآن کردی، صاحبدلی بشنید و گفت: اگر نیم نانی بخوردی و بخفتی فاضلتر از این بودی.» گلستان.

افعال این حکایت را جدا کنید و حروف زاید آنها را نشان دهید و حکایت را بعبارت ساده امروزی بیرون آورید

و نیز معین کنید که یاهای استمراری کدام است و یاهای شرطی کدام. و آیا میتوان یاها را از این افعال برداشت که معنی بهم نخورد یا نه؟

تمرین صد و چهارده

درین دو قطعه فعلهای لازم را از متعدی جدا سازید.

(۱)

نخورد شیر نیم خورده سگ   ور بسختی بمیرد اندر غار
تن به بیچارگی و گرسنگی   بنه و دست پیش سفله مدار

طریق متعدی ساختن فعل

افعال لازم را در حین ضرورت متعدی میسازند و طریق متعدی ساختن فعل اینست که بآخر صیغهٔ امر حاضر مفرد (آنید) یا (اند) افزوده و ماضی فعل را بوجود آورند و سایر صیغه را از آن بسازند :

گری - گریاند و گریانید . خند : خندانید ، و خنداند . سوز : سوزانید و سوزاند . جوش : جوشانید : جوشاند ، پوش : پوشانید و پوشاند .

گاه فعل متعدی را نیز بهمین ترتیب بار دیگر متعدی می سازند چون :

-۲-

مردم سفله بسان گرسنه گربه — گاه بنالد بزار و گاه بغرّد

تاش گرسنه بداری دهد بی چیز — از تو چو فرزند مهربانت نبرّد

راست که چیزی بدست آرد و قوی گشت

گر تو بدو بنگری چو شیر بغرّد — ناصر خسرو

تمرین صد و پانزده

درین قطعه افعال لازم و متعدی و هم لازم و هم متعدی را نشان دهید

مزن بر سپاهی ز خود بیشتر — که نتوان زدن مشت بر نیشتر

چو دست از همه حیلتی در گسست — حلال است بردن بشمشیر دست

چو دشمن شکستی بیفکن علم — که بازش جراحت نیاید بهم

شب تیره پنجه سوار از کمین — چو پانصد ز هیبت بدرد زمین

تمرین صد و شانزده

افعال زیر را متعدی سازید :

نشستن ، خوابیدن ، دویدن ، گریستن ، گریختن ، رسیدن

ترسیدن ، جستن ، پریدن خندیدن ، گشتن ، زدن

خوردن و چریدن و نوشتن که خود آییدن و چرانیدن و نویسانیدن از آن ساخته اند، متعدی ساختن افعال با (الف و نون) بطریقی که گذشت، قاعدهٔ عمومی است و از روی قیاس مزبور میتوان هر فعل لازم را متعدی کرد[1].

تبصره: چند فعل متعدی است که صیغهٔ لازم آنها متداول نیست چون: افشاندن، خواندن، راندن، و یک فعل هست که بصورت متعدی است ولی امروز از افعال لازم بشمار میرود و آن فعل (ماندن) است که هم لازم بوده است و هم متعدی

معلوم و مجهول

افعال یا معلوم باشند یا مجهول، فعل معلوم آنستکه بفاعل نسبت داده شود و از نظر معلوم بودن فاعل، آن را فعل معلوم خوانند: نوشیروان

(۱) در قدیم بطریقی دیگر هم فعل را متعدی میکرده اند و آن چنان بود که الفی در فعل ماضی زیاد کرده اند مانند نشستن و نشاستن - برگشتن و برگاشتن، گفتن، گافتن تفتن و تافتن و شکفتن و شکافتن و این طریقه امروز متداول نیست و این نوع را باید متعدی سماعی نامید. بجای نشاستن نشاختن هم میامده است. بلعمی گوید: و بیرا تاجی بود گوهرها بدو اندر نشاختنه - یعنی گوهرها اندر نشانیده، و در شاهنامه این فعل و فعل برگاشتن بمعنی برگردانیدن زیاد استعمال شده است:

نرفت از دلیران کسی پیش اوی — بتندی و بیغاره برگاشت روی
همی نیزه برگاشت برگرد سر — که هومان ویسه است پیروزگر
وز آنجا بزد اسب و برگاشت رخ — بنزدیک گودرز شد پویه پوی

«فردوسی»

چهل و هشت سال پادشاهی کرد ، اسکندر ایران را خراب ساخت ،
نادر هندوستان را گرفت ، پهلوی راه آهن کشید و ایران را منظم نمود .

فعل مجهول آنست که بمفعول نسبت داده شود : سهراب کشته شد
کتاب نوشته شد ، و از نیز چنین فعلی را مجهول گویند که فاعل او نامعلوم
است . فعل مجهول بیشتر باستعانت فعل (شدن) صرف میشود باینطریق
که اسم مفعول را از هر فعل که مقصود است بضمیمهٔ یکی از صیغه های فعل (شدن)
صرف کنند .

تبصره : فعل مجهول باستعانت فعلهای آمدن و گشتن و گردیدن
و افتادن نیز صرف میشود و در قدیم بیشتر باشدن و آمدن صرف می شده است :

خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

فایده : فعل لازم بصیغهٔ مجهول صرف نمی شود زیرا فعل لازم را مفعول نیست
چنانکه نمی توان گفت : رفته شد ، مرده شد ، افتاده گردید ، و باید گفته شود :
رفت ، مرد ، افتاد .

تمرین صد و هفده

افعال زیر را که معلومند بصورت مجهول در آورید :
زد - دید - شنید - گفت - خواهد شنید - برده است - پوشانده - دیده بودم
بخشیدند - خواهند بخشید ، گذشت ، افروختم - خواهم افروخت - بسته است
خواند - برید - برانگیخت - نوشت - پسندیدم ، شاخه را شکستم - خانه را رفتند
عمارت را ساختیم - کارها را پرداختیم .

فاعل فعل

هر فعلی بکننده یا بذاتی باید متعلق باشد که عمل فعل مزبور باو اسناد داده شود، و ذات مذکور را فاعل یا مسندٌالیه گویند و در فعل مجهول مفعول بجای فاعل قرار میگیرد و مسندٌالیه نامیده میشود.

فاعل یا مسندٌالیه گاهی جان دار است و گاهی غیر جان دار، مانند:
طمع هیبت را ببرد، دانا طمع نکند، عمارت ساخته شد، سخن تو پسندیده افتاد.

مطابقهٔ فعل با فاعل

چون فاعل جان دار و ذیروح باشد فعل و فاعل و ضمیر در افراد و جمع مطابقه کنند:

تمرین صد و هیجده

درین اشعار فاعل و مسندٌالیه افعال را معین کنید و بگوئید کدام جان دار و کدام غیر جان دار است:

چو کسری نشست از بر تخت عاج ‌ ‌ بسر بر نهاد آن دلفروز تاج
جهان تازه شد از سرگاه اوی ‌ ‌ ابا گرگ میش آب خوردی بجوی
بشاهی بر او خواندند آفرین ‌ ‌ بفرمان او شد زمان و زمین
ورا نام کردند نوشیروان ‌ ‌ که فرش جوان بود و دولت جوان
فراز آمد از هر سوئی خواسته ‌ ‌ جهان چون بهشتی شد آراسته

«فردوسی»

تمرین صد و نوزده

فعلهائی که در جمله‌های زیرین ناتمام آمده و بجای آن نقطه گذاری شده است از نظر افراد و جمع تعیین کنید: امسال از شدت سرما بیشتر شکوفه‌ها فاسد.... امتحانهای آخر سال نزدیک رسیده.... دبیران بگردن ما حق.... دوستان خالص قدر یکدیگر را دانسته.... و مردمان بمهر حق صحبت یاران نگه نداشته.... اشعار خوب روح را برقص بیاورد.... ایرانیان در صنایع سرآمد مردم بوده.... کشور ایران یکی از ممالک بزرگ جهان بوده سپاه داریوش بیشتر گیتی را مسخر کرده بود لشکر محمود غزنوی نیمی ترک بود... و نیمی تازی و هندی و ایرانی

استاد آمد . دانش آموزان آمدند . سعدی فرماید :

آتش اندر پختگان افتاد و سوخت   خام طبعان همچنان افسرده اند

هرگاه فاعل جمع غیر ذیروح باشد بهتر آنست که فعل و ضمیر را مفرد آورند :
اشعار فردوسی سنجیده و محکم است ، اشعار سعدی و حافظ لطیف و
پخته است ، امسال شکوفه ها جلوهٔ خاصی دارد ، خبرهای خوش از هر
طرف میرسد . فردوسی فرماید :

گیاهان کوهی فراوان درود   بیفکند از او هرچه بیکار بود

بیاموزم اکنون ترا داروئی   گیاهان فراز آرم از هر سوئی

که همواره باشی تو زاو تندرست   نباید بدارو ترا رود دست

هرگاه فاعل اسم جمع باشد بردو وجه جایز است : « لشکر را فرمود تا بر
چهار جانب فرود آمدند ... لشکر از چهار جانب روی برفته آورده (تاریخ بیهقی)
تبصره : اگر فاعل جمع غیر ذیروح باشد لیکن نویسنده یا گوینده آنرا

قرائت و املا :

در آن هنگام که ملکشاه بترکستان بود خواجه نظام الملک مزد کشتیبانان رود آمویه
را با نطاکیه شام نوشت ، کشتیبانان نزد پادشاه بدادخواهی رفتند ، شاه از خواجه
چگونگی پرسید ، گفت خواستم تا پس از ما مردمان جهان پهنای کشور را باز گویند
ملکشاه را خوش آمد و کشتیبانان را بنواخت و خواجه را بستود

تمرین صد و بیست

حکایت بالا را بفارسی معمول بنویسید و فاعلهای آن را معین کنید .

بمنزلهٔ ذیروح شمرده و از برای او منزلت و شخصیتی خاص قائل شده باشد یا غیر ذیروح را در سخن خود بذیروحی تشبیه کرده باشد. بایستی فعل راجع بیاورد، چنانکه سعدی فرماید:

گلبنان پیرایه برخود کرده اند — بلبلان را در سماع آورده اند
خیمه بیرون برکه فرّاشان باد — فرش دیبا در چمن گسترده اند

ناصرخسرو گوید

چرخ را انجم بسان دستهای چاکنند — کز لطافت خاک بیجان راهی با جان کنند

سروش گوید

از کوه برشدند خروشان سحابها — غلطان شدند از بر البرز آبها

تصریف و اشتقاق

بنیاد فعل بر تصریف و اشتقاق است. از اینرو نخست، معنای این دو را روشن ساخته، سپس بشرح هر یک میپردازیم.

۱- تصریف در اصطلاح منصرف ساختن و گردانیدن یک لفظ است بسوی صیغه های مختلف تا از آن معانی گوناگون متعلق بهمان فعل حاصل آید چون: آمدن، آمد، میآمد، بیاو مانند این.

تصریف بر دو گونه است تصریف کوچک و تصریف بزرگ: تصریف کوچک صرف کردن و گردانیدن فعل است بمشتقات ششگانه: ماضی،

مضارع ، امر ، اسم فاعل اسم مفعول د دعا . و تصریف بزرگ صرف
کردن زمانهای سه گانهٔ ماضی و حال و آینده است باشخاص فعل از متکلم و
مخاطب و غایب و افراد و جمع هر یک ازین صیغه ها . و اینک فعل کوشیدن را
بهر دو تصریف بیان خواهیم کرد :

مصدر : کوشیدن — اسم مصدر : کوشش

ماضی	کوشیدم	کوشیدیم	مضارع	کوشم	کوشیم
	کوشیدی	کوشیدید		کوشی	کوشید
	کوشید	کوشیدند		کوشد	کوشند

اسم فاعل	کوشیده ام	کوشنده ایم	اسم مفعول	کوشیده ام	کوشیده ایم
	کوشنده ای	کوشنده اید		کوشیده ای	کوشیده اید
	کوشنده است	کوشنده اند		کوشیده است	کوتیده اند

امر غایب حاضر	بکوشد ، بکوشند	دعا	کوشاد
	بکوش ، بکوشبد		مکوشاد
نفی	نکوشید	نهی	مکوش
	نکوشد ...		مکوشید
نفی مؤکد	بنکوشید ..	نهی مؤکد	بمکوش
	بنکوشند		بمکوشید

۲ - اشتقاق

فعل فارسی را اصل وریشه ایست که بنیاد فعل برآنست ، وآن بردو
قسم است : ریشهٔ حقیقی وریشهٔ غیر حقیقی .

ریشهٔ حقیقی آنست که هیچگاه به تنهائی وبالاستقلال استعمال نمی شود جز
آنکه بصیغهٔ فعلی درآید یا با چیز دیگر ترکیب شود وقاعدهٔ ترکیب ریشهٔ فعل
بقرار ذیل است :

ریشهٔ فعل گرفتن (گیر) است که :

با مانند خود ترکیب شده معنی حاصل مصدر دهد چون : گیراگیر
با مصدر مخفف ترکیب شده معنی حاصل مصدر دهد چون : گرفت وگیر ،
با ریشهٔ دیگری ترکیب شده معنی حاصل مصدر دهد چون : دار وگیر ،
با اسم ترکیب شده معنی وصفی دهد چون : دستگیر ، گل گیر ، زمین گیر ،
با هاء غیر ملفوظ ترکیب شده معنی اسم آلت دهد چون : گیره ،
با الف ترکیب شده معنی صفت دهد چون : گیرا ،
در حالت فعلی صیغهٔ مفرد امر حاضر شود چون : گیر وبگیر ،

ریشهٔ غیر حقیقی آنستکه برخلاف ریشهٔ حقیقی بتوان آنرا به تنهائی استعمال کرد
بعضی اسامی ولغات که از آنها فعل مشتق گردیده است ، فرق دیگری که

میان ایند و موجود است آنست که ریشه غیر حقیقی وقتی که بصیغهٔ امر حاضر
استعمال شود غالباً باید باءِ زینت یا تأکید بر سر آن داخل شود و بدون
آن معنی امری از آن مستفاد نخواهید شد چون : ترس ، شتاب ،
شکیب ، جنگ ، خواب ، غلت ، که افعال ترسیدن ،
شتافتن ، شکیفتن ، جنگیدن ، خوابیدن غلفیدن از آنها مشتق شده
و در فعل امر باید بگوئیم : بترس و بشتاب و بشکیب الی آخر
دگاه از لغات تازی یا زبان دیگر نیز در وقت ضرورت فعل هائی
مشتق میگردد . چون فهمیدن و بلعیدن و طلبیدن رقصیدن و تلگرافیدن
که آنها را افعال ساختگی گویند و در حقیقت آنها نیز بقاعدهٔ زبان فارسی
فعلهای حقیقی میباشند لیکن پیش از آنکه در عرف زبان رواج نیافته باشند نمیتوان
در ادبیات بکار برد و همچنین از روی قیاس نیز ساختن چنین افعالی کار
استادان است و هر کس نباید از هر اسمی یا ریشه ای که معمول نباشد فعلی بسازد .

تمرین صد و بیست و یک

از روی قاعدهٔ که اشاره شد ریشهٔ این فعلها را معیّن کنید : کندن ، میگذارد ،
بجو ، بپیچید ، آورده ، درید ، میگسلد ، میربایند .

اگر پای در دامن آری چو کوه — سرت ز آسمان بگذرد از شکوه
کسانی که بد را پسندیده اند — ندانم ز نیکی چه بد دیده اند
اگر پارسا باشی و پاکرو — طریقت شناس و نصیحت شنو
عدو پیش آمد بجنگش فراز — جوانی جهان دیده و کارساز «بوستان سعدی»

توضیح : در هر فعلی که بخواهند ریشهٔ آن را بدست آورند ، بای تأکید را از اول فعل امر برمیدارند ریشهٔ آن فعل بدست میآید .

مشتقات

از یک ریشه چهارده صیغهٔ مشابه وغیر مشابه مشتق میگردد بطریق ذیل[1] :

۱- اسم مصدر
۲- مصدر
۳- امر حاضر
۴- ماضی
۵- مضارع
۶- دعا
۷- ۸- اسم فاعل وصفت فاعلی
۹- اسم مفعول
۱۰- مصدر مخفف
۱۱- حاصل مصدر
۱۲- صیغهٔ مبالغه
۱۳- صفت مشبهه
۱۴- چند قسم اسم وحاصل مصدر وصفت

وعلاوه براین مشتقات که ذکر کردیم چند اسم وصفت دیگر نیز از ریشهٔ فعل مشتق میشود که در جای خود بآنها اشاره خواهد شد .

اکنون بترتیب جدول بالا هریک از این مشتقات را ذکر خواهیم کرد

۱- اسم مصدر

اسم مصدر اسمی است از برای معنی فعل بدون توجه بفاعل وافادهٔ معنی حدث وتجدد ، چون : دانش وبینش وکوشش وعلامت اسم مصدر آنست که شینی

(۱) باید دانست که مجموع این چهارده صیغه از یک ماده واصل مشتق نشده است مخصوصاً از ریشه های غیر حقیقی چنانکه در جای خود اشاره خواهیم کرد .

ماقبل مکسور با آخر ریشهٔ فعل بیفزایند و این صیغه سماعی است نه قیاسی (۱).

تبصره : از تمام افعال اسم مصدر شنیده نشده است برخلاف مصدر که از همهٔ افعال شنیده شده و فعل بدون مصدر وجود ندارد - بویژه از ریشه های غیر حقیقی اسم مصدر بندرت آمده است مانند خراش و لنگش که هر دو شاذ و قلیل الاستعمال است و درین فعلها همان ریشه بجای اسم مصدر استعمال میشود مانند : جنگ و شتاب و ترس و خواب و فهم و رقص و مانند آنها

فایده : گاهی بعد از شین اسم مصدر تا، مثناه آورده اند و این قاعده در زبان عامه هنوز رایج است که بجای خورش گویند (خورشت) و بجای برش (برشت) و در کلمات متقدمان گاهی این رسم دیده شده است.

تمرین صد و بیست و دو

معین کنید که درین قطعه چند اسم مصدر بکار برده شده است :

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق — آیتی در وفا و در بخشش
هر که بخراشدت جگر بجفا — همچو کان کریم زر بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن
هر که سنگت زند ثمر بخشش

(حافظ)

---

(۱) در زبان پهلوی بعد از شین اسم مصدر نونی نیز علاوه میکردند چون : گوشن، کوششن و توخششن بمعنی ورزش و منشن و غیره و نون (پاداشن) ازین قبیل است.

معجز پیغمبر مکی توئی ، بکنش و بخش و بگوش و بگوشت

«تاریخ سیستان»

۲ - **مصدر** : مصدر از برای بیان حدوث فعلی است که بفاعلی منسوب باشد ، چون : داشتن و گفتن و دیدن . و علامت مصدر آنست که در آخرش تا و نون یا دال و نون باشد بشرطی که هرگاه نون را از آن بردارند فعل ماضی باقی بماند[1] مانند خواستن و رفتن و نهادن که بعد از حذف نون خواست و رفت و نهاد که سوم شخص ماضی مفرد است باقی بماند : «خشم گرفتن بیش از حدّ وحشت آورد و لطف فرمودن بیوقت هیبت ببرد» گلستان

۳ - امر حاضر

صیغهٔ مفرد امر حاضر همان ریشهٔ فعل است که بصیغهٔ امر صرف میشود : سعی کن تا سود یابی ، نیکو باش ، بهبود یابی ، و گاهی یاء و زاید بر سر صیغهٔ

تمرین صد و بیست و سه

در این اشعار چند مصدر موجود است معیّن سازید :

همه راستی باید آراستن ، ز کژّی دل خویش پیراستن
فزودن بفرزند بر مهر خویش ، چو در آب دیدن بود چهر خویش
ز نا کردنی روی برتافتن ، به از دل بانده و غم یافتن
زبان در سخن گفتن آژیرکن ، خرد را گمان و زبان تیز کن

(فردوسی)

---

(۱) این شرط کلماتی را از قبیل نهفتن و گرفتن و گردن و امثال این کلمات را از موضوع خارج می سازد

امر در آید :

خور و پوش و بخشای و راحت رسان　　نگه می چه داری ز بهر کسان «سعدی»

بیاموز و بشنو ز هر دانشی　　که یابی ز هر دانشی رامشی «فردوسی»

امر حاضر دو صیغه بیش ندارد یکی مفرد دیگر جمع و صیغهٔ منفی امر را (نهی) گویند : مکن، مکنید .

۴ - ماضی

صیغهٔ ماضی در زبان فارسی باختلاف آمده است . در افعال قیاسی تام بطریقی و در افعال قیاسی غیر تام بطریق دیگر و در فعلهای سماعی نیز باختلاف آمده است و از مجموع این صیغه ها هفت قاعده بیرون میآید و ما در ذیل هریک اشاره خواهیم کرد و پیش از آنکه وارد این بحث شویم از افعال قیاسی و سماعی بحثی باختصار خواهیم نمود

تمرین صد و بیست و چهار

صیغه های امر را درین اشعار معین کنید :

شنیده سخنها فرامش مکن　　که تاج است بر تخت دانش سخن
به دانش بود جان و دل را فروغ　　نگر تا نگردی بگرد دروغ
سخنگوی چون برگشاید سخن　　بمان تا بگوید تو تندی مکن
ز دانش در بی‌نیازی بجوی　　اگرچند ازو سختی آید بروی
«شاهنامه»

افعال قیاسی

افعال قیاسی بر دو قسم است : فعل قیاسی تام و فعل قیاسی غیر تام :
فعل قیاسی تام : آنست که همه صیغهای آن بدون حذف و تبدیل بر طبق قاعدهٔ معین که در زبان پارسی جاریست از ریشهٔ آن فعل مشتق گردیده باشد و همیشه بتوان مطابق آنقاعده فعل تازهٔ بنا نمود چون : جنگیدن از جنگ و کوشیدن از کوشش و دریدن از در و کشیدن از کش وغیره

فعل قیاسی غیر تام :

فعل قیاسی غیر تام آنست که صیغهای آن بدون حذف یا تبدیل از ریشهٔ واحدی مشتق گردیده باشد لیکن در هیئت مصدر و ماضی آن تغییری مختصر راه یافته و از قاعدهٔ جاری که در افعال قیاسی تام موجود میباشد تجاوز بعمل آمده باشد چون : کشتن از کش، و گزاردن از گزار و دانستن از دان و درودن از درو وغیره

افعال سماعی

افعال سماعی نیز بر دو قسم است : فعل سماعی تام و فعل سماعی غیر تام :
فعل سماعی تام : آنست که مشتقات آن فعل از ریشهٔ واحد گرفته شده باشد لیکن در حروف اصلی این حذف و تبدیل راه یافته باشد و قسمت ماضی و مصدرش

با امر و مضارعش متفاوت باشد و نتوان از روی قیاس مزبور فعلی جدید بنا
نمود چون: سوختن از سوز، و جستن از جوی، فرسودن از فرسای، و گفتن از گوی
و خواستن از خواه و داشتن از دار و گشادن از گشای و غیره

فعل سماعی غیر تام: آنست که مشتقات آن از دو ریشه آمده باشد خواه
هر دو ریشه در خارج موجود باشد خواه یک ریشه از اند و موجود نباشد، آنکه
هر دو ریشه موجود باشد چون: دادن و داد که از ریشه «داد» گرفته
شده و صیغهٔ امر و مضارعش «دهد» و «ده» است که از ریشهٔ «ده»
گرفته شده است و این دو ریشه با هم متفاوت است. یا سفتن و سفت که از
ریشهٔ «سفت» آمده و سنبدن و سنب از ریشه «سنب». یا نوشتن و نبشتن
که از «نبی» گرفته شده و نویس و نویسد از «نویس»
و آنکه یکی از دو ریشه موجود نباشد مانند: کردن و کرد که از ریشه «کر»[1]

تمرین صد و بیست و پنج

درین حکایت چند فعل ماضی موجود است معین کنید!

حکایت! هرگز از دور زمان ننالیده بودم و روی از گردش آسمان درهم نکشیده، مگر وقتی که پایم برهنه بود و استطاعت پاپوش نداشتم. بجامع کوفه درآمدم دلتنگ، یکی را دیدم که پای نداشت! سپاس نعمت حق بجای آوردم و بر بی کفشی صبر کردم و گفتم:

مرغ بریان بچشم مردم سیر | کمتر از برگ تره بر خوانست
وانکه را دستگاه و قدرت نیست | شلغم پخته مرغ بریانست «گلستان سعدی»

---

(1) در زبان پهلوی شمالی و نهاوندیات همدان و زنجان و آذربایجان فعل کردن فعلی قیاسی است و تمام صیغه‌های آن از «کر» صرف میشود: کرد - کرد - کرم - کری - کرند - کرنده، کرده، بکر الی آخر

آمده که در زبان پهلوی موجود بوده و در زبان دری نیست ولی مضارعش «کند» و امرش «کن» از ریشهٔ «کن» آمده) و دیدن و دید که ریشهٔ آن معلوم نیست ولی بیند و بین که مضارع و امر است از «وین - بین» آمده است و آمدن و آمد که ریشهٔ آن در زبان دری معلوم نیست امّا مضارع و امرش آید و آی از ریشهٔ «آي» گرفته شده است.

و فعلهائی که بعض صیغه های آن موجود و بعض دیگر مسموع نیفتاده است و جز چند صیغه از آن فعل در زبان نیست مانند: آغشتن و آغشت که مضارع و امر و فاعل ندارد، یا خستن و خست، و آلفتن و آختن و نفریدن در شمار فعل سماعی غیر تام محسوبست و آنها را فعل ناقص باید نامید.

تبصره -: درین کتاب تنها از افعال قیاسی تام سخن خواهیم راند و قاعدهٔ آنرا بدست میدهیم، و طریقهٔ شناختن عمومی افعال قیاسی و سماعی را معلوم میکنیم و در کتاب دوّم بتفصیل از قواعد فعلهای قیاسی غیر تام، و افعال سماعی بحث خواهیم نمود.

ماضی در افعال قیاسی تام

علامت ماضی در افعال قیاسی تام آنست که با خذ ریشهٔ فعل که بصورت خاص بمان صیغهٔ مفرد امر حاضر است، حروف (یدن) بیفزایند و از آن مصدر

فسازند و اگر نون را از آن بردارند فعل ماضی حاصل شود چون : از کوش
کوشیدن و کوشید و از خواب خوابیدن و خوابید ، و از ترس ،
ترسیدن و ترسید ، و گاه باشد که یاء آن حذف شده (د ن) باقی ماند
چون : از خوان . خواندن و خواند و از ران راندن و راند - و پس از
آن که بدین طریق سوم شخص مفرد ماضی را بدست آوردیم بوسیلهٔ ضمایر آنرا
صرف کنیم :

کوشید[1]	کوشیدم	کوشیدی
کوشیدند	کوشیدیم	کوشیدند

تمرین صد و بیست و شش

درین اشعار افعال و مصدرهای قیاسی و سماعی را از هم تفکیک کنید :

از جان طمع بریدن مشکل بود ولیکن — از دوستان جانی مشکل بود بریدن
خواهم شدن ببستان چون غنچه با دل تنگ — آنجا بنیک نامی پیراهنی دریدن
فرصت شمار صحبت کز این دو روزه منزل — چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن
(حافظ)

---

(۱) برای سهولت صرف و درک چگونگی اشتقاق ماضی باید سوم شخص مفرد ماضی
را بر دیگر صیغه‌ها مقدم بداریم چنانکه درمتن عمل شده است .

علامت ماضی در افعال

ن در افعال فارسی اعم از قیاسی و سماعی بر هفت وجه است:

۱- ئید: کوشید، خوابید، ترسید، فهمید، طلبید،

۲- د: خواند، آمد، شد، کرد، زد،

۳- ت: رفت، شتافت، شکفت، تاخت، گسیخت.

۴- آد: افتاد، نهاد، زاد، داد، فرستاد،

۵- ود: گشود، ربود، فرمود، ستود، شنود،

۶- ست: گسست، بست، رست، دانست، خواست

۷- شت: گماشت، داشت، کاشت، رشت، انبشت

افعالی که دو ماضی دارند

بعضی افعال هستند که ماضی و مصدر آنها را بدو وجه میتوان استعمال نمود چون افعالی که بدو یا سه لهجه در زبان موجود است مانند: خفت، خوابید، خسبید، یا افعالی که ماضی آنها بدو وجه دیده شده چون: شنود و شنید، وگشود و گشاد فراشت و فراخت، یا افعالی که روزی قیاسی تام بوده و بعد غیر تام یا سماعی شده است: تاخت، تازید، آخت یازید، نواخت نوازید سوخت سوزید، و ما این افعال را در جای دیگر بتفصیل از روی مصادر نشان خواهیم داد.

۵ - مضارع

فعل مضارع همان ریشه یا صیغهٔ فعل امر است که دالی ما قبل مفتوح بآخر آن افزایند، و این قاعده در تمام افعال قیاسی و سماعی جاریست و تغییر پذیر نیست چون: کن وکند، زن وزند، آی وآید، فروز و فروزد، ریز وریزد، انداز واندازد

پس از آن که بدین طریق سوم شخص مفرد مضارع بدست آید بوسیلهٔ ضمایر آنرا صرف کنیم بدینطریق:

کوشد	کوشم	کوشی
کوشند	کوشیم	کوشید
میکوشد	میکوشم	میکوشی
میکوشند	میکوشیم	میکوشید

و برای مستقبل فعل معین (خواستن)(۱) را بر سوم شخص مفرد ماضی از همان فعل افزایند:

خواهد کوشید	خواهم کوشید	خواهی کوشید
خواهند کوشید	خواهیم کوشید	خواهید کوشید

---

(۱) افعال معین چند فعل است که با فعل دیگر ترکیب شده و درمعنی فعل اثر میکنند از حیث زمان چون: است، بود، شد، خواست وگاه فعل معین پیش از فعل میآید وگاه بعد از فعل: گفته است، شنیدستم، خواهم رفت، خواهم آید.

۶ - دعا

صیغهٔ دعا از سوم شخص مضارع گرفته میشود و میان علامت مضارع که دال آخر باشد و حرف قبل از آن الفی درآورند و در مورد نفی میمی بر آن افزایند: باد و مباد (در اصل بواد و مبواد بوده است) و کناد و مکناد و بیناد و مبیناد و رساد و مرساد و ریزاد و مریزاد(1) و گاه با «آ» تأکید مانند امر بر سر دعا درمیآید.

دربعضی فعلها صیغهٔ دعا صرف میشود در هشت صیغه مانند: مباد، مبادم، مبادت، مبادی، مبادش، مبادمان، مبادتان، مبادشان و باد و بادم و بادت و بادی الی آخر و امروز جز صیغهٔ مفرد غایب (باد - مباد - کناد مکناد و غیره) متداول نیست.

هماره جوان بادی و تندرست   مبادت کیانی کمرگاه سست
فردوسی

تمرین صد و بیست و هفت

درین اشعار معین کنید که صیغه‌های دعا از چه فعلی است

جهانت بکام و فلک یار باد   جهان‌آفرینت نگهدار باد
غم از گردش روزگارت مباد   وز اندیشه بر دل غبارت مباد
دل دوستانت جمع و معمور باد   ز ملکت پراکندگی دور باد
جهان‌آفرین بر تو رحمت کناد   اگر هرچه گویم فسانه است و باد

«سعدی»

---

(1) - اگر در صیغهٔ نفی دعا مانند صیغهٔ نهی بجای میم نون نفی درآورند غلط است چون: نباد و نکناد بجای مباد و مکناد.

مریزاد دستی که انگور چید   مبناد پائی که درهم فشرد

وگاه الف دیگری نیز پس از صیغهٔ دعا بیفزایند : مبادا ، "بادا" "حافظ" :

دوست از من تراهی طلبد   رو بر دوست هر چه بادا باد

گاهی نیز الف دعا را بعد از فعل مضارع آورند[1] :

منشیندا از نیکوان جز تو کسی بر جای تو

کم ببیندا جز تو کسی آرزوی شهرآرای تو

۸ - ۷ - اسم فاعل و صفت فاعلی

صفت فاعلی را باصطلاح اسم فاعل نامند - اسم فاعل نیز مانند مضارع از فعل امر بار یشهٔ فعل مشتق و ساخته میشود - چنین که بآخر ریشهٔ فعل (ن د ه) در آورند : زن - زننده و رو - رونده و شو - شونده و کن - کننده و فریب - فریبنده .

بعضی فعلها اسم فاعل ندارد چون : خندیدن ، توانستن ، خستن ،

---

(۱) در اشعار فارسی گاهی الفی زاید که آنرا الف اشباع گویند بآخر ابیات در آورند و چون قافیه فعل باشد آن فعل بصیغهٔ دعا شبیه شود مانند بیت سروش :

خزان نیامد تا کیمیاگری کندا   کند باغ پر از زر جعفری کندا

یا این بیت دیگر او :

دم بهار تو آیی سه ، کاشتر کشدا   که پرده جعد تو از قیر بر قمر کشدا

نباید بین این قبیل فعلها با صیغهٔ دعا اشتباه شود چه این الفها همه زاید است

ودرین قبیل افعال عوض اسم فاعل صفت فاعلی آورند چون : خندان ، یا صفت مشبهه چون : توانا یا اگر فعل لازم باشد اسم مفعول آورند چون : خسته وبیشتر فعلهای لازم اسم فاعل ندارد .

اسم فاعل درحالت نفی (نا) ، باولش درآید چون : ناچرنده و ناگذرنده .

صفت فاعلی : درمعنی بااسم فاعل فرقی ندارد فقط منباب تفاوت لفظی دراصطلاح میان اندو تفاوت قائل شده اند . این صفت را نیزاز ریشه یا فعل امر می سازند بدینطریق که الف و نونی بآخر فعل امر اضافه میکنند چون : خند - خندان - گری - گریان ، موی - مویان نال - نالان وغیره . وچنانکه بالاتر گفتیم دربعضی فعلها صفت فاعلی بجای اسم فاعل قرارمیگیرد ودربعضی فعلها هم اسم فاعل میآید وهم صفت فاعلی ودرین موارد فرقی که بین این صفت واسم فاعل هست اینست که اسم فاعل بیشتر متوجه عمل فاعل است وصفت فاعلی متوجه حالت فاعل چون

تمرین صدوبیست وهشت

ازین صیغه ها یک اسم فاعل ویک صفت فاعلی بسازید :

موئیدن ، روئیدن ، شتافتن ، می خندد ، میتواند ، بگوی ، رفت ، کوشید ، بجوی ، گیر ، دار ، بپرس

زننده که عمل زدن را میرساند اما زنان در عبارت : (بر سر زنان آمد) حالت فاعل را نشان میدهد همچنین است افتنده و خیزنده و افتان و خیزان و گرینده و گریان و نالنده و نالان .

۹- اسم مفعول

اسم مفعول را صفت مفعولی نیز گویند و اسم مفعول مانند اسم فاعل نام اصطلاحی این صیغه است .

اسم مفعول از سوم شخص مفرد ماضی ساخته با بنطریق که حرف (ها غیر ملفوظ) بآخر ماضی میفزایند مانند : کشت . کشته ، خست ، خسته ، رفت ، رفته ، زد ، زده - گسیخت ، گسیخته .

در حالت نفی بیشتر (نا) در اول اسم مفعول درآید چون : ناسفته و ناگفته و ناشنفته و گاه باشد که نون نفی در اول آن در آید چون : نهفته ، نشنفته ، نشنوده ، نگشوده ، نبسته ، ندانسته .

بجانان درد دل ناگفته ماند ای ناله تا ثیری

زبان را نیست یارای سخن ای خامه تعبیری

و در جائی که اسم مفعول برای ادای صیغه های ماضی بعید یا ماضی نقلی با فعل معین بود و است یا با ضمیر شبه معین استعمال شده باشد بدون استثنا باید

نون نفی در اوّلش در آرند

نگفته بودم	نگفته بودی	نگفته بود
نگفته ام	نگفته ای	نگفته است
نگفته ایم	نگفته اید	نگفته اند

۱۰ـ مصدر مخفّف

مصدر مخفّف را مصدر مرخّم نیز گفته اند و از آن رو این صیغه را باین نام خوانده اند که مخفّف مصدر است . علامت آن اینست که حرف نون را از آخر مصدر برمیدارند مانند : گفتن-گفت ، آمدن- آمد . و این صیغه باسوم شخص ماضی همانند است .

مصدر مخفّف گاه بمعنی مصدر و گاه بمعنی حاصل مصدر است ، بمعنی مصدر چنانکه فرخی گوید :

او سخن گفت نداند چه کند داند کرد   گنه آن چشم دژم دارد و آن زلف دوتاه

بمعنی حاصل مصدر چنانکه سعدی فرماید :

تمرین صد و بیست و نه

ازین صیغه ها اسم مفعول بسازید :

بیافزید - میگسترند ، بشناخت ، برکشید ، دیدن ، آرمیدن ، درویده خفت ، خاست ، خوابید ، خمید ، جهیدن ، جستن ، باید ، بکش ، مویان ، دنالان ، شتابان ، غلتان ، افتاد ، ایستادن می نشیند ، میرود ، می باید ، شکست ، بجنگ .

گفت عالم بگوش جان بشنو   در نماند بگفتنش کردار

که در شعر اوّل (گفت) بجای (گفتن) آمده و در شعر دوّم گفت بجای (گفتار) و چنانکه خواست در (بازخواست) معنی مصدر آمده و داشت در (بازداشت) و خواست در (درخواست) بمعنی حاصل مصدر.

گاه دو مصدر مخفف باهم استعمال شود چون: آمدورفت، آمدشد، گفت وشنید، زد و خورد، و گاه مصدر مخفف با ریشه ترکیب شود چون دوخت و دوز، ریخت و پاش، گفتگوی

فایده: بعد از فعل (خواهم، خواهی الخ) مصدر بصیغهٔ مصدر مخفف آید چون: خواهم بود، خواهی بود، خواهی رفت، خواهد کرد.

تبصره: از ماضی‌ها یا مصادر قیاسی تام مصدر مخفف و حاصل مصدر و اسم مصدر نیامده است مگر بندرت چنانکه گذشت.

تمرین ششصد و سی

درین اشعار مصدر مخفف را و معانی آنرا تعیین کنید و اگر ترکیبی از آن هست اشاره کنید:

مرا امید ز گردون کشادکاری نیست   بآشنائی این سفله اعتباری نیست

تا کردی ای پری نگه لطف سوی ما   خلقی رود بباد به جستجوی ما

زد سخن بر لب نظیری جوش   عشق در گفت و شنود آمد «نظیری»

ز آمد شد خیال تو ترسم که بعرض   قصاب تربیت نکشد گوسفند را «خسرو»

از کثرت آمد شدن دست حنائی   پیرایهٔ خواهم همه شب زیر و زبر بود «نظیری»

خوش بجای خویشتن بود این نشست خسروی   تا نشیند هر کسی اکنون بجای خویشتن «حافظ»

منم شهر علم و علیم در است   درست این سخن گفت پیغمبر است «فردوسی»

نه هر سخن که بداند بگوید اهل شناخت   بسر شاه سر خویش را نشاید باخت «گلستان»

۱۱ - حاصل مصدر

حاصل مصدر از مصدر مخفف یا ماضی ساخته میشود باینطریق که بآخر آن صیغهٔ (آر) بیفزایند چون: گفت و گفتار - رفت و رفتار - دید و دیدار - کرد و کردار - خفت و خفتار(۱) - پدید و پدیدار - جست و جستار(۲) -

حاصل مصدر از یک طرف مانند مصدر متوجه بفاعل است و از طرف دیگر برخلاف مصدر از تجدد و حدوث برکنار است و از اینرو باسم مصدر شباهت دارد و چون بین او با آنهر دو اختلافی موجود است صیغهٔ آن بسیار متداول نیست و جز از چند فعل از باقی افعال نیامده است .

کجا همی رود آن شاهد شکر گفتار | چرا همی نکند بر دو چشم من رفتار
«حافظ»

بزرگی سراسر بگفتار نیست | دو صد گفته چون نیم کردار نیست
«فردوسی»

فایده : حاصل مصدر مانند مصدر یای لیاقت می پذیرد

تمرین صد و سی و یک

از این غزل چند قافیه حاصل مصدر است :

قیمت گل برود چون تو بگلزار آئی | وآب شکر چو تو در خنده و گفتار آئی
آنهمه جلوهٔ طاوس و خرامیدن کبک | بار دیگر نکند چون تو برفتار آئی
چند بار ایدلت آخر بنصیحت گفتم | دیده بردوز مبادا که گرفتار آئی
کس نباشد که بدیدار تو واله نشود | چون تو لعبت ز پس پرده بدیدار آئی

«سعدی»

۱- خفتار در ابیات کمتر دیده شده ولی جاحظ در اخلاق الملوک از قول انوشیروان این صیغه را آورده (۲) جستار بمعنی تحقیق و تفحص در کتب قدیم دیده شد

تن : دیداری یعنی قابل دیدن :

مردم ز راه علم شود مردم نه ز این تن مصوّر دیداری

و نیز پای نسبت قبول میکند چون :

گوئی که از نژاد بزرگانم گفتاری آیدی تو نه کرداری

۱۲ - صیغهٔ مبالغه

صیغهٔ مبالغه مانند حاصل مصدر است و از ماضی ساخته میشود چون : گرفتار و برخوردار و فریفتار که افادهٔ تکرار و استمرار کاری کند و گاه برای بیان صفت فاعلی آید چون : خریدار و خواستار و پدیدار - گاهی نیز افادهٔ صفت مفعولی کند چون : مردار و گرفتار[1]

و این صیغه زیادتر از حاصل مصدر آمده امّا از صیغه های سماعی است و بقیاس نمی توان آنرا ساخت .

کسانی که مردان راه حقند خریدار بازار بی رونق اند

چند بار ای دلت آخر بنصیحت گفتم دیده بر دوز مبادا که گرفتار آئی

«سعدی»

---

[1] . گرفتار دو معنی دارد اگر بر کسی باشد که همیشه گرفتار و مشغول و ناراحت صیغهٔ مبالغه و اگر گوئی فلان کس گرفتار شد یعنی اسیر و زندانی شد صفت مفعولی است .

۱۳ - صفت مُشبّهه

علامت صفت مشبهه الفی است که با جزء ریشهٔ فعل یا امر حاضر درآید و افادهٔ صفت دائمی کند چون: دانا و خوانا و توانا و بینا و زیبا و بویا و شکیبا و رخشا و ترسا و گویا و کانا[1] و جویا و غیره.

این صیغه از ریشه های غیرحقیقی که اسم محض باشد کمتر می‌آید، ولی از ریشه های حقیقی غالباً آمده است باوجود این جزء صیغه ای سماعی است نه قیاسی.

از ریشه یا فعل امر چند قسم اسم و حاصل مصدر و صفت ساخته میشود:

۱- باضافهٔ «ه» غیر ملفوظ از بعضی فعلها حاصل مصدر بوجود می‌آید چون: از گوی گویه و از خند خنده و از پوی پویه و از نال ناله و از پذیر پذیره و از انگار انگاره[2] و از انداز اندازه و از نیوش نیوشه و از پرس پرسه[3]

تمرین صد و سی و دو

از ریشه های ذیل اسم مصدر و صفت مشبهه و صیغهٔ مبالغه بسازید:

کوش خواه . گیر .. خور . فریب .... خر ...... بین .. رو ......

جوی .. بوی .. دان .. خوان ..... گوی .. نمای .....

و از این افعال ریشهٔ فعل را پیدا کنید:

پسندید، آموزید، میکشد. می فهمد. طلبیدن. رقص، جستن،

درین شعر چند صیغه موجود است بیان کنید و ریشهٔ آنها را معین نمائید:

به بینندگان آفریننده را نه بینی مرنجان دو بیننده را

«فردوسی»

---

(۱) کانا یعنی نادان و ضد دانا است ولی سایر مشتقات این صیغه از میان رفته است.
(۲) انگاره هم بمعنی انگارهٔ معنوی است و هم انگاره مادی.
(۳) پرسه بمعنی عیادت بیمار است که در کرمان تکلم کنند.

وغیره چنانکه مسعود سعد گوید :

ای از بر من دور همانا خبرت نیست کز مویه چو موئی شدم از ناله چونالی

۲ - باضافهٔ هاء غیر ملفوظ اسم آلت از بعضی افعال ساخته میشود مانند : از تاب تابه واز سنب سنبه[1] واز زند زنده واز دم دمه واز کوب کوبه واز استر استره واز نشان نشانه وغیره .

۳ - باضافهٔ هاء مزبور بعضی صفات ساخته میشود مانند : از بند بنده واز ریز ریزه واز رنج رنجه واز خور خوره (نام بیماری معروف) وغیره .

۴ - باضافهٔ الف وکاف صفاتی دیگر ساخته میشود چون از : کاو کاواک واز سوز سوزاک واز پوش پوشاک واز خور خوراک وغیره

۵ - باضافه الف ولام اسم آلت ساخته میشود چون : از کوب کوپال واز چنگ (ریشه غیر حقیقی) چنگال واز دنگ (ریشهٔ غیر حقیقی) دنگال واز دو دوال[2] که نام تازیانه وچرم تازیانه است .

۶ - باضافهٔ نون اسم مکان چون از خور خوردن (محل غذا خوردن که متروک شده است) از نشیم (لهجهٔ ایست از نشین که معنی اسمی گرفته است) نشیمن از برزو ورزبرزن نام محل ورزش وبازی واز بز بادبزن واز ویز

[1] - سنبه وسنب را با نون هم مینویسند

[2] - دوال فرض است ومسلم نیست ودوال نیز از این قبیل است که در لفظ عوام جاریست .

(الهجه : یم بَیَ) برورن و چند لغت دیگر .

۷ - باضافهٔ (ند) اسم معنی یا حاصل مصدر چون ازگز گزند و از خور خورند و از رُو رُوند . (که این دو لفظ اخیر در زبان عامه جاریست و گویند : گرز خورند پهلوان و این سه بمعنی گزش و خورش و روش است .)

فعلهای چند مصدری

گفتیم که افعال یا قیاسی است یا سماعی و هریک از ینده یا تام است یا غیرتام و اشاره کردیم که بعض افعال دو صورت مصدری و ماضی داشته است[1] اکنون چند مثال از مصادر قیاسی و سماعی که از یک فعل شنیده شده ذکر میشود :

مصدر سماعی	مصدر قیاسی
آوردن	آوریدن
گداختن	گدازیدن
تاختن	تازیدن .
فروختن	فروزیدن
شناختن	شناسیدن
سوختن	سوزیدن
پژمردن	پژمریدن
آگندن	آگنیدن
سودن	سائیدن
ستودن	ستائیدن

(۱) در زبان اوستائی و پهلوی هم اختلاف مصادر و ماضی موجود است

اندودن
درودن
خفتن
انگاشتن
رشتن
رستن
هشتن
گشتن
روفتن
مُرستن
نبشتن
آهختن
ترستن
شتافتن
تافتن
کوفتن
سفتن
کافتن
ستدن
زادن
استادن
افتادن
گستردن

انداییدن
درویدن
خوابیدن
انگاریدن
ریسیدن
ر . . . ن
هلیدن
گردیدن
روبیدن
روئیدن
نوردیدن
آهنجیدن
رهیدن
شتابیدن
تابیدن
کوبیدن
سنبیدن
کاویدن
ستائیدن
زائیدن
استیدن
افتیدن
گستریدن

جستن — جهیدن
گسستن — گسلیدن
شکفتن — شکفیدن
خواستن — خواهیدن[1]

بعضی افعال علاوه بر دو صورت قیاسی و سماعی مذکور صورت سماعی دیگری هم دارند - یعنی دو صورت سماعی دارند و یک صورت قیاسی مانند :

آختن - آهختن - آزیدن .
فراشتن - فراختن - فرازیدن .
شنودن - شنیدن - شنفتن .
خفتن - خسبیدن - خفتیدن ،
گذاشتن گذاردن - گذاریدن ،
انگاشتن - انگاردن - انگاریدن ،
گزاشتن - گزاردن - گزاریدن[2]
آزردن - آزاردن - . . . .
سپردن - سپاردن - سپاریدن ،
گشادن - گشودن - گشائیدن[3]

---

(1) بجوشید مر گیو را شهریار — بخواهید آن جام گوهرنگار (شاهنامه)
(2) سپهدار چون در بیابان رسید — گرازان سپه ز لشکر بدید
(3) در ادبیات پهلوی نیز این افعال به دو صورت دیده میشود - جز اینکه در خط پهلوی در ماضی و مصدر عموماً (ت) بوده و بعدها به (د) بدل شده است مانند : کرت ، افتات ، دیت ، آمت ، بجای : کرد ، افتاد ، دید و آمد .

تبصره : صیغه های قیاسی این افعال در قرون پیش از مغول متداول بوده و در شاهنامه اکثر این فعلها قیاسی آمده است ، ولی امروز صورت سماعی آنها فصیحتر است ، چه فصحاء بعد از مغول آنها را کمتر بکار برده اند .

صیغه سازی

غیر از افعال قیاسی تام که تمام صیغه ها را میتوان از روی ریشهٔ واحد ساخت سایر افعال را نمی توان از روی این قاعده شناخت زیرا در افعال قیاسی غیر تام : افعال سماعی حروف اصلی فعل در مصدر و ماضی تخفیف یافته و یا بحرف دیگر مبدل میشود و علامت ماضی نیز در فعلها تغییر می پذیرد ، و هر قاعدهٔ از برای شناختن این اختلافات بوجود آوریم با همه پیچیدگی که دارد باز هم استثنا هائی پیدا میشود ، بنابراین طریق اسهل برای شناختن افعال فارسی آنست که فعل را از روی دو اصل و ریشه بسازیم ؛ یعنی مصدر و صیغهای ماضی و اسم مفعول را از سوم شخص ماضی بسازیم و مضارع و اسم فاعل و باقی صیغه ها را از فعل امر زیرا اینده و صیغه مختصر ترین اینده قسمت میباشد .

بنابراین هر کس بخواهد فعلی را بشناسد و تمام صیغه های آنرا بترتیب حقیقی آن فعل دریابد بایستی سوم شخص ماضی و امر حاضر را بدست آورد

و این قاعده در فعلهای قیاسی و سماعی بی تفاوت قابل اجراست .

صیغه هائی که از ماضی میآید

۱ - مصدر چون : افتاد و افتادن ، نشست و نشستن و دید و دیدن و غیره ،

۲ - اسم مفعول چون : افتاده ، نشسته ، دیده ،

۳ - حاصل مصدر چون : دیدار - و صیغهٔ مبالغه چون : گرفتار و غیره

۴ - مصدر مخفف چون : رفت آمد ، زد و بست ، کرد و خورد و غیره

۵ - سایر صیغه های ماضی چون رفتم ، رفتی ، (...) رفتیم ، رفتید رفتند ،

صیغه هائی که از امر میآید

۱ - اسم مصدر چون : کن کنش ، رو و روش ، بین و بینش ، کوش و کوشش و غیره

تمرین صد و سی و سه

معین کنید کدام یک از این فعلها قیاسی و کدام سماعی است : خواهید طلبید ، توانست ، دید ، دانست ، افتاد ، نوشت ، گشود ، رفت . بعد معین کنید که چگونه از این فعلها مصدر و اسم مفعول میتوان ساخت و در این سطور بنویسید . . . .

. . . .

. . . .

تمرین صد و سی و چهار

آیا قاعده است که از (کند) بتوان مصدر آنرا بدست آورد ؟

آیا میتوان از (دادن) سوم شخص مفرد مضارع را مطابق قاعده بدست آورد ؟

آیا اسم فاعل را میتوان از (کشتن) بدست آورد ؟

آیا از فعل امر میتوان اسم مفعول را بدست آورد ؟

آیا از اسم مصدر (کنش) میتوان مضارع را بدست آورد ؟ جواب را روی تخته معین کنید

۲- مضارع چون: کند ، رود ، بیند کوشد وغیره .
۳- اسم فاعل چون: کننده ، رونده ، بیننده کوشنده وغیره
۴- صفت فاعلی چون: کنان ، روان ، کوشان ...... وغیره
۵- صفت مشبهه چون: کوشا . روا ، بینا ، جویا وغیره
۶- دعا چون: کناد ، مکناد ، بیناد ، مبیناد رواد ، مرواد وغیره

در جدول ذیل مثالهائی است

ماضی:	با فزودن	میشود:	چون
دید	نون بآخرش	مصدر	دیدن
«	آر	حاصل مصدر	دیدار
«	ه	اسم مفعول	دیده
«	بهمان صورت	مصدر مخفف	دید
«	م ...	اوّل شخص	دیدم
«	ی ...	دوّم شخص	دیدی
«	یم ...	اوّل شخص جمع	دیدیم
«	ید ...	دوّم شخص جمع	دیدید
«	ند ...	سوم شخص جمع	دیدند

تمرین صد و بیست و پنج

از رفت وگشاد و فزبود و خرید تمام صیغه هائی که از ماضی میتوان ساخت بسازید و بر تخته بنویسید .

چون :	میشود :	با افزودن :	امر
بینش	اسم مصدر	شین با جزش	بین
بیند	مضارع	دال	«
بیننده	اسم فاعل	نده	«
بینان (۱)	صفت فاعل	آن	«
بینا	صفت مشبهه	آ ...	«
ببینید	جمع	ید ...	«

تمرین صد و سی و شش

از برو ، بزن ، بگوی ، بگیر ، آمرزش ، کوشش ، بینش
فعل مضارع و اسم فاعل وصفت فاعلی وصفت مشبهه بسازید و بر تخته بنویسید

محمد شمع جمع آفرینش   چراغ افروز بزم اهل بینش

ریشه های فعلی که درین شعر است معین کنید و فعل امر آنها را بسازید .

(۱) شنیده شده است

جدول مصدر و ماضی و ملحقات

مصدر	سوم شخص ماضی	اسم مفعول	حاصل مصدر	صیغهٔ مبالغه
دیدن	دید	دیده	دیدار	پدیدار (۱)
دانستن	دانست	دانسته	ندارد	ندارد
رفتن	رفت	رفته	رفتار	ندارد
خریدن	خرید	خریده	ندارد	خریدار
کردن	کرد	کرده	کردار	ندارد
خفتن	خفت	خفته	خفتار (۲)	ندارد
جُستن	جُست	جُسته	جُستار	ندارد
کشتن	کشت	کشته	کشتار	ندارد
داشتن	داشت	داشته	داشتار (۳)	ندارد
پذیرفتن	پذیرفت	پذیرفته	ندارد	پذیرفتار
فروختن	فروخت	فروخته	«	فروختار
خواستن	خواست	خواسته	«	خواستار
خوردن	خورد	خورده	«	برخوردار
بردن	برد	برده	«	پردار

(۱) پدیدار از فعل دیدن است بعلاوه بای فارسی که اصل پد اضافه است

(۲) خفتار در دری کمتر دیده شده و جاحظ آنرا استعمال کرده است (کتاب التاج طبع قاهره)

(۳) داشتار در زبان پهلوی متداول بوده و در زبان دری بنظر نرسیده است .

اسم مصدر و امر و مضارع و ملحقات

اسم مصدر	امر	مضارع	اسم فاعل	صفت فاعلی	وصفت مشبهه
بینش	به، بین	بیند	بیننده	ندارد	بینا
دانش	به - دان	داند	داننده	〃	دانا
روش	به - رو	رود	رونده	روان	روا
....(۱)	بخور	خورد	خورنده	ندارد	ندارد
کنش	به - کن	کند	کننده	کنان	〃
....	به - خواب	خوابد	خوابنده	ندارد	〃
نالش	به - نال	نالد	نالنده	نالان	〃
جویش	به - جوی	جوید	جوینده	جویان	جویا
کوشش	به - کوش	کوشد	کوشنده	کوشان	کوشا
توانش	به - توان	تواند	تواننده	ندارد	توانا
نمایش	به - نمای	نماید	نماینده	نمایان	ندارد
سوزش	به - سوز	سوزد	سوزنده	سوزان	سوزا
پذیرش	به - پذیر	پذیرد	پذیرنده	پذیران	پذیرا
خواهش	به - خواه	خواهد	خواهنده	خواهان	ندارد

(۱) جاهائی که نقطه گذارده شده اسم مصدر نیامده است یعنی شنیده نشده است

فایده : برای اینکه از قاعدهٔ قدیم زیاد منحرف نشده باشیم باید سعی کنیم که همواره اسم مصدر و مصدر هر فعلی را فرا یاد داشته باشیم و از روی آن دو اصل هم ریشهٔ فعل را بدست آورده و چگونگی آنرا دریابیم و هم صیغهٔ امر و ماضی را بر طبق قاعده‌ای که ذکر شد پیدا کنیم و باقی‌ها را از آن دو بسازیم .

تمرین صد و سی و هفت

از این اشعار افعال را استخراج کنید در روی تختهٔ ریشه و باقی صیغه‌های آنرا نشان دهید :

چه خوش گفت بهرام صحرانشین — چو یکران توسن زدش بر زمین

دگر اسبی از گله باید گرفت — که گر سر کشد باز شاید گرفت

ببند ای پسر دجله در آب کاست — که سودی ندارد چو سیلاب خاست

چو گرگ خبیث آمدت در کمند — بکش ورنه دل برکن از گوسفند

بد اندیش را جاه و فرصت مده — عدو در چه و دیو در شیشه به

مگو شاید این مار کشتن بچوب — چو سر زیر سنگ تو دارد بکوب

اگر خود نیابد جوانمرد نان — مزاجش توانگر بود همچنان

تو گر قیمتی گوهری غم مدار — که ضایع نگرداندت روزگار

«بوستان سعدی»

بخط جواد شریفی